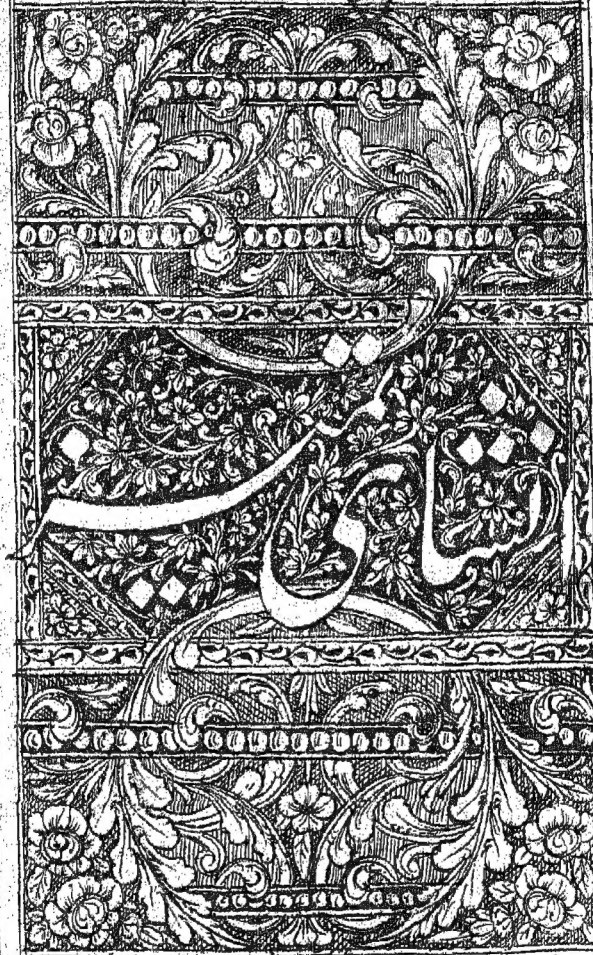




پیشانی سید خالق عالمین



در طبع می مستی نوش و طبع می

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7122



بسم الله الرحمن الرحيم

قد انعم بخلقنا خوش الحان گلشن دقائق تبرانه توحید خالق است که در غنوم وجود معدوم  
انسانی را بتبار مای هستی آور استمه از چرخ کرم و زخم علم و نعم نوح و ترم سرانی طوطیان  
رطب لسان چین خفاق بنغمه تحمید صافی است که بر لب اقبال داده پیمان محفل سلطنت  
چهار بنانی را به پرده و آرائی و اجلال پیراسته از حجاز تا عراق صدر از نیر مقام عدل در فاه نام  
ساخت آسمان کزالی که مشاطه قدرتش روی تر قاصان سیاران را بگلگون فروغ جلی نمود  
در ضمن صفایین سپهر باصول حکم خویش پاکوب گردانید و بزم پیرانی که بر طرب حکمتش جلاجل  
مهر و ماه بهست اولی دیرینه سال فلک گذارشته بر مال رضای خود بجز خرنی جاوید رسانید  
رباب مقصود گوشت نشینان دائره حیرانی بهضرب عنایتش ترانه نیر نیشا طو شدادانی و نعمت  
طبع غنچه دلان نادانی به صغیر سخن نشانی نشید پرواز گلستان معانی ربانجی لبو لفظه گلزار  
کلام را از ویرگ و نو است \* طوطی زبان لفضل و نعمه مرست \* رود سخن است از نقالیش  
در جوش \* سارلب شاعران رفیقش به نو است \* از اسباج که نغنی زبان

روح که پیش کوک شدن امریت محال و موسی قارم را در جسدیکت نیایش ذات پادشاهی لایزالیش  
بلند آفتاب گشتن کارسیت از عالم خیال الاجرم ازین زمره سنجی لی بقنها نفس را سیکرم و مهر سکوت  
بر و بان مطرب ناطقه نیز نم مصرعه لمولفه کوزبالی لثمه حمدش سرایم کلفیس \* و صدما تحیات  
و لکایت شمار آن روشن سازیم رسالت که کوازه انا صبح العرب العجم در چا کیتی بلند ساخته و  
نهران صلواته بران پیروزان محفل نبوت که ثوال وحدت در شان پاکش لغزله لاک لاطقت لاک  
از ترازبان نواخته وقت ماه رایت تیر انگشت عجا ساز ساختن کار او مست و سازندگی آستان  
خاصه دست بخردگار او بیت لمولفه چه سازم دشت محبوب نیروان \* که دارم در گلو محل صفای  
بجهد بر ضمیر ناطوس لولان کلیسا س معالی و بیکل جلیانان تیکده منقدانی نهفته بستاد  
که آری جاشی گینا نشیرین سخن و صلاوت پذیر نورس علم و فن نیاز انتمای بنده ناخیر کالیری  
نیمین و بی بی پیر شفا و اتخلص پیغمبر تو م کالسیت کی است که وطن بزرگانم در لعموشه  
نزدیک دوربله و شایه همان پور است و مولد رسد خط پاک بنیاد و باد و شاکت و کتب تحفه و خلق فرج  
که مکافیت غنیمت الیک و نهامت ضیاء آینه کیمش عبارت زکین دبیران مسیحانفسر  
همنگ با و بهاری روح در تن نباتات معالی انداخته و از سبهم تیغ و لاورانش ستمر ابلستانی  
چون پرنال جان باخته بگوشت کور قیام ساخته حلقه عدالت گستری و صلاوی نوبار پرده  
حکام بلند مقامش از پرده هفت آسمان در گذشته و جمال و از هیبت همصام انصاف  
نیام کار و ایمان رفیع المکانش مغلوب گشته پیش انجلیایش از غایت نعمت و دولت گنج  
فردون در کدام شمار و در محفل دو تهنه اش مطربان خوش گلو چون بارید و کیسا نهر در نهر  
از لبش جوش بهار نشیا طیر فروش بهان افروز است و بهریش از روشن چراغ انبساط چون  
شب برات راج افروز هر که نسیم بهار سوادش که شک گلزار فرخار است میرسد طبله و ناغش  
برادر مشک افروزی شود و کسکه آب و موالیش اعتدال صلی دارد و باد افروزی شادی بهر کوه  
اش بر دم می وزد راه خسته و نش مانند تارنگاه و فروغ دیده ر است و تابان و آب روح افروزی  
نغمه وای چشمه پاک لنگ که در دانش روان است نیت فرمای چشمه حیوان بل چشمه  
خورشید رختان بیت اگر فردوس بروی زمین است \* همین است همین است همین است \*

۴ فرادول





در سیاه قرین تولد فرزند بهره مند بر فرزند یوم حمید بشکوی مشکبوس عصمت کیش کبک  
فرخنده روشش و شست مروت و بی چشم خروس شیشه خورشیدی نور سے فیض و گرم پوش  
لطیف و نغم کورنوس لعل سنگه گوش تود و میوش رسیده علمش موسیچ دل که شغل تردد  
شسته بود بتیریری پریده دگر کشن که تهیت صیت گو سے طول عمر نیش گردید و خشک  
طبع که شمیم نذیریت تفکر بود و نور عیش بر زده برنگه و صبر نمی محل گردید بهرم کیزنگ بجز عیشی  
حقیق گلرنگ فرج لذت سردی گرفت و شب سیه چشم کلفت بر فرزند روشن خوشدلی مبدل  
گشت لقبش سعید پرورنده مرغ زرین گردن مهر و شیرینی بخش بنبرک سپهر که لایحه شکرین و نعمه  
نخلین بر طیو گیتی کمیت فرموده سپهر و در مبدل خیر و برش گرفته بهر طبعی رسد و دیده عدوی  
یوم سیرت بجزم بد نظری روز صورتش چون شپه کور شود سپهر غایت و شوکت بچنگ  
فلکزه نخت بلندش گردد و حسود ضعیف بهر تپو دست خوش عجب حکم عدویش توقع که  
پیوسته بهر دستی بیک به بندش تبریل مکتوب مرغوب مشکو کنند که کبوتر پر بسته و لم اعلق  
خوری بود نقطه شعبه دوم و صنعت ترک بامی موحده تبلانم بر شکال  
میغ سیاه خلق و فاما را انیمیر حشره صدق و صفا سلامت در تنای معانقه آن که نشان چرخ  
فرزانی که چرخ نشان اوج یگانگی نحوی طوفان مرشک از خشم ترم روان گذشته که وقت  
تسلیش دریای اشک سیاه عین قلم سزید و دلم هر لحظه و هر دم از خوشش گرمی اتحاد  
گرامی دیاد و محکامی سامی که بچی صدا عقه و انمی طبلد که پای منطقه و تنگنای ننگا که تفریش  
نه نوزد خوش او گار خرمین جمعیت آتش زده دل منتظر عدل دار شود - اضطراب در سر گرفته صفت است  
که آن مین موالات و الیام ذرا یام سلف صین یکجائی از خوش و خوش حیون اتحاد  
بامی لسان شریف را آشنائی تچه عدم فراموشی این غریق و رطه دور سے میا خند لیکن  
در چندی فالیه ایامی و عده را از طبعانی سیل استغنائی فرو نشاندند حالیا تقاضای مهربانست  
که از قطار مطاریه آوری مرغزار آلام را طراوتی رسانند و از تر شمع غلام لطف و اگر ام گلشن خاطر  
را نضارتی دهنند زیاده شوق شعبه سوم و صنعت ترک تامی فوقانی تبلانم  
چهار سهری سر و حدیقه و گشائی شمشاد و کشیده ریاض آشنائی مدحاسنه بعد بهر چینی

باز

باز

آرزوی احصال وصال آن ابرو بهار آمال آب و رنگ فصل فروردین مهر و جمال که در خوشتر  
 غنایب ناطقه یاری زبان آوری نمیدارد پوده کشای چهره شایدهد عا میثوم شکوفه منظر  
 یکدیگر ریحان خیابان یکدیگر یعنی رنگین نامه نشاط افزا و گلارین تمیبه و کشتاکه مهبوب  
 آید سال مضمون کنش گلزار گیانی شاداب تریان میگردد و آبجاری جویا بیاض بدن بسط  
 نونهال اخلاص میالید و چنیکه دیدگان چمن احجام انجکیدگی قطار غمام لطف سبحانی  
 مظهر به شادمانی بودند و نو سیدگان گلشن ارواح آبپاشی سحاب کرم نیردانی سر سبز کمالی  
 یاسمین ریجیب وصول شده روی هوا خواهان را که به از و یاد افکار لبان گل اشرفی زرد  
 بود از گرم جوشی خورمی هم رنگ شقائق انعمان سبز رنگ گردانید و ریاض خاطر محبان را که  
 از صحره مرکان تردد بی برگ و بار بود شادابی صد برگ و بر بهر ساینده که شکوه عدم احضار این گیاه  
 پامال دوری سنبل پریشانی مجوری نو کز نیخامه مشکبار گردیده بود ملاذ انگار و نقش و نگار  
 بهار به لوحه گلزار خوب میداند که هر چند غرم این سبزه روشن نیازی نباشی بود که کمال قطره  
 زنی ریشیه دوان گلزمین نرم آن پنجه نو میدیده اخلاق نور میسرید شفاق شوم مگر به طهور  
 او مرشاد می ثمره شجره فواد شاخ دوحه مراد الله انبیا بشاد که خدیدن از بار نظامش منحصر به بوب  
 نسیم غم زیری مونس دلگیر بود از حضور می محفل فردوس منزل بخار زار و محرومی ماند محالیا  
 ضرور پس از چیدن میوه انفراد از خوان مقصود باریاب نهجس انفس گردیده کاسه شوق را  
 به بدم کلفام حلاق آن ساتی نرم خرد و رمی و بهی گل آگین نمایم و دهن آرزو را به چین  
 مشکبومی احصال معانقه آن رونق منور دانش ثروپی پیر میکنم که از نافرمانیم نهفته و از  
 بچان و زار نخواهند بود که یور حقیقی نخل آمال آن صنوبر جان صدق و صفار بهر شمار نشاط و طرب  
 دارد شعبه چهارم و صنعت ترش شامی مشکله تملازم مخفیه قبله در جبهه  
 سلامت غلام و حلقه بندگی و تقار گوش عقیدت انداخته و شمشیر عبودیت و انکسار  
 بر میان جان بسته برض بهره یابان بساط فیض نهایت میرساند باج بنه خروئی و عنایت  
 اعنی و الا نامه فیض آیت بوقتی که گنج حقیقی افراد کمالی باطنی و ادنی تقسیم میکرد و شرف ایراد  
 بخشیده فاش سعادت و متاع منفاخرت عطا گردانید و آنکه فرموده کف خائمه غنیمت شمامه

گردیده بود از ساعته که شمار گرامی انشمت شده اند اوراق ناو العصر علم را بدرجه انتم نشسته و ابر  
 ساخته بله و لعب مشغول میباشد چنانچه در پیر طواریا و سفید لیل و نهار علم است که از روز  
 آمدن اینجا استیلا می شود جناب میر وزیر علی صاحب مدرس انبا بر تهنید علوم تجوید  
 ساخته بودم لیکن جناب مدوح از بد زنگی فلک نا به جا و گردش چرخ و در سبب بیماری صعب  
 بازی حیات خود از دست قضای دنیا باز نجلال رسانیدند و آلات قیام خود را بخریف  
 طریف مرگ سپردند بعد از انجانی شدن حضرت مغفور غم کردم که پس از انقضای ایام است  
 عمومی برای لال که بابت مخدانی بهر کس پیدا و ندا بقتساب علم انگیزی پر دازم درین حال جناب صوف نیز وجه  
 تقریری عمده جلیل القدر سوئے افتاب نگر تشریف بر فردا مختصر حال محرومی طالع عرض  
 نمایم چنانکه بعالی محمدانی کجه شوق حصول نهر و معانی بمیدان دل جولانی نداشت در آن  
 زمان اربابان مشکل پسند و مدرسان دانشمند و موجودند اکنون که شاه اشتیاق حکم  
 تحصیل نقود و فنون و قلم و خاطر مبر کرده استادان همه دان از اینجا عنان سمند و رنگی  
 را منعطف نمودند در نیو قوت اگر جناب الامووی مهتاب علی را روانه فرمائید این کاسه را بنیاز  
 به حصول علم و سخن پرداز و نقد بر عاینک افتد و خرم تر و داز برق جمعیت سوخت نشود  
 شعبه چشم و صنعت ترک حیم نازی تبلارم دریا دوستا دریا و اسلا  
 لغینالی سجز خا رشتیاق زور قیجی دل سر سیمگان فراق را طوری در طوفان بلا نینداخته که  
 نا خرابی فلم نهد و دست و پازنی سگان تو چشیش را بکف تواند آورد و شنید و نشی عمان تیبالی  
 فلک صبر شکیب شنایران محیط و دریر نوعی دیگر داب خطر آب پر کار و در روان ساخته که علاج  
 الحائمه بستگی می باو بان نامه سفید تشریحش را الباحل مقصود نمیتواند بر دلا بازان قلم نم باید  
 گشاد دست و پاکشیده رد و میر طلب می آرد نامه محبت شما به دست قاصد قطره فرزند و رنگا سیکه  
 جناب دار برهه انتظار همه تن چشم گشته بودم گوهر صدف وصول شده دهن آرزو کنم که بهر  
 عیش و شادمانی لبز نمود نا خرابی آفرینش زورق مقصود آن در شاهوار و زراعتی را  
 از بلا طم حوادث زمان محفوظ داشته بشرط فضل خویش بر کنارتشاد کامی و ساد و آنچه بطا خائمه را  
 آشنای دریای طلب نه دانه مرادینا سفته و یک عدد ناقوس و چند شاخ خرد یک ساخته بود

در این  
 کتاب  
 در  
 این  
 کتاب



صورتش برین نوع که اگر چه این لطمه خوریم نیامندی عالیص سحر قصص و تالاش مانده مگر آنچه  
 کل امر از مژگان باوقاته مایه مقصود شست نیست نیفتاده ازین باعث همواره منسک صفت  
 غوطه زن تعزید است میباشم و لبسان لنگر نشین بجز شرمساری میانم جایا بنحو بسته  
 ایندوی غمگین غم الاصابت گوهر و نشان از مقام لکنت و تقرب سیله بهر اشیا می فرمائی  
 آن نسیان گهر بار لطاف خدیجه بی تعویق و در حق تشکیش محفل عدل نهرل خواهم نمود  
 الهی ناماهی هلال در بحر خضر فلک تهناس کشتی کشتی لالی مثالی کامرانی ذیل آمان  
 و آمانی آن نوح مثال خضر مثال پیر آمده باد شجره ششم و صنعت ترک حار  
 حطی تبلار هم جوهر ضیاء نعل بخشان و لاجلاس یاقوت بی بهای کان و فاسلا  
 فیروزه شتیاق معالقه آن گوهر کنون مودت رقص خاتم دل اخلاص نهرل ساخته نامه  
 مد عار با نطباع مهر از نیت تازه میدهم دره التاج وفاق اغنی زکین نامه اشفاق بوقتیکه  
 جوهری فلک بساط زمرین خود را گوهرهای درازی رخشان سعادت آراسته بود دست  
 چخی لال قاصد باطلاع مرده نگارین شدن آنچه مقصود آن شیخ فیضی و یکتا دلی به نقوش  
 اسلوبی روزگار لعل وصول فکنده کلبه تیره و تار و احوالان جگر را گنجینه نور گردانید و روست  
 دوستان قلبی را همزنگ قطبی و مرجان لبهرخی رسانید فروغ بخش شجره نامتباب روبره آب  
 تاب ده جواهر مرتب و مناصب آن تحقیق بین و دانگینه کشتی صدق و سدا و اواز انجا که  
 درین آیام نافه جام جوهر قابلیت جوهریان با بار معانی چون دانه شبیه در رشته بقیدری سر  
 گردان است و مرورید آبدار بلاغت خوش خریداران خوش قماش سخنرانی لبسان وانه  
 شنبه بر خاک نعلت غلطان نشی بهر اسنگه دل و موتی لال متوطن چنانچا که مانند در شیم و صدق انشا  
 پروازی و نظم طرازی یکتا انداختش نهران سونش الماس تعب و صعوبت جگر را سخت  
 لخت میدارند و جهانیان کمین بر بجه علم و تهر ایشان را از لعلی عین الزمید از نعلین  
 در زبرم آن قدردان لالی سخن نذر نفعه نامه نیاز فایه نشینوند ترصد که نظر لطفت ساخته که تمنای  
 نشی موصوف را بسبک ریایمی نو کرسی منسلک فرمایند که ظلمت که عسرت و پریشانی نشان  
 به تجلی مهر و عنایت آن شارق صفو مکه اشفاق و کامرانی پر نور مقاصد و نشا وانی گردد و آرام

اختصار مرام آن نقش لکین و فاداری بر سپهر نشاط ابدان و در آشوب عدوی نیل طالع نواک  
بیتواری سلطان باد شعبه منقسم و صنعت ترک خامر مجسمه تبلار هم متوقی  
مبدع قانون آشنائی آب و یک گلستان یکسانی سلامت بدنه زیر می آرزوی دستان  
محبت آمال در فرقه انگیزی دیدیدر جمال با کمال مطربند با نواز تنبال دولت ترانه فرزند عانیام  
درین آیام نافر جام که قوال روزگار ناخوار بر اصول ظلم و ستم نوای نایدارسانی و گزند وی کس  
و کس شرم منت باعث عدم و مساز می آب و هوای این دیار از بس بیماریام و علاوین  
میان حسینی ججاری و نشاط علی عرانی و دیگر نظمیان و اهل کاران بانوای لاله دبیر راج مشی  
که کارش بجز نواز استکی و کج استکی دیگر نیست و آواز نه بهادش آویزه گوش هر بزرگ کوچک  
است رشته دیانت از چنگ در ششم سکسته و لسان مار طنبور هم آواز گشته به پیشگاه قاسم در پرده  
ارغنون زبان را مضرب غماری می نوازند ضعیف از یاده گونی سر و دس نمی سرانید با انیکه  
بنیوا چنگ آسان شب و روز نیست اطاعت بر آستان آن نامقام شناسان صدق و صفاد  
میدار ولیکن بنهوز بد مسازی فضل ایند غالب آوازی ازان باب بلند گردیده اگر چه بسا گس  
لبتند مگر نه در اسے آمان قرین اعتبار رسیده ز نیم آن پست حوصلگان لسان تباران  
بزیرو به شرم مساری نالان اند و چون نای نای نوای نیست غفل گنان معذات علم و نگار  
دانشان تحریر نیامیم که در یوه صیغیت سازنده بر کم آفرینش و آفریننده نقرات دانش و شرم  
از حصار مواخذه سر کار بر می الزمه و این ستم اگر بپندرسے زرین آن معنی شیرین تخمین  
اشفاق گسری افتد تا صا رسے از استغفای عهده مفوضه بداند گوش آقاسی حق نیوش  
پیمانیده و ضلع دیگر دستک زن و تلاش معاش شوم و گرنه آنچه دهن صافی آن دور  
فرمای محفل مصداقت مغوی تقاضا فرماید و او کلاک که تسلک سازند که بران عمل کرده آید  
زیاده اغانی روح افزای شادمانی سام میرای آن باده پیمای کاسه نیکته دانی باد شعبه  
هشتم و صنعت ترک دال مهمله تبلار هم اقسام گلها گلشن اشفاق  
سمین چمن وفاق سلامت لپس از بهار پیری اشتیاق مواصلت آن ریحان گلستان  
همی به وجوبیاری که هنگام تحریرش قلم چون شانه نرس تبلارگی همسر و محره لسان پایاله لاله

لاله بکارش آن از عرق زری خشک تر خمر و طاس را به بحر میوه و حبیب السطیر و کشت  
کار و میسازم باین ایام که باغبان کن و کان خنای تنهای جانین از کعبت محبوب اسباط بسته  
و سرین و شستن مراد میانیان از این ترسیم نفسش است گفتگی نشاط و پیوسته وصول منبیل  
مشکین و غایبی نامزد گفتنی است که هر نفسش با هر رنگ گل سوری سر و نور آوان گفت لبان  
قلوب و سوسن سپریان و طاقت ترست ناز پذیرفت چون که میراب عنایت سامی نورهای  
اسلوبی معاشم را به ایصال سرگزشت فرخا جیری و درم نواب جعفری یکم نفس سناخته  
اشارت به نبات است اختصاصی که از این بهان بهفته نگار خامه گذاشته با فضل صورتش  
ایک باعت تقریب بنا کحت نور سر به لیاقت مغربی شتوبال از استراحت ریاضه  
شجره کبابی مجرم مستم این که در مرام از ریاضین و نای گشته شمعین نخل منیل مطلب میشود  
و السلام شجره محکم در صفت شرک ذالی جمعه تیارم شمع مصباح شنبستان  
و فاداری شمع نور بخش نرم باری سلامت دید است که کاشانه کجی با نور آید و لطفت  
نماجات تجلی گشته از نیم محفل طمانیت نیاز دندان چون عالم ظلمات تیر و تار است روشن ساز  
قتیل مهر و ماه برده مولعش خبر چنانم افروزی عافیت دیگر دانا و کوا این سیاه بختی خویش  
چند نگارم که هنگام تسلیش از کمال حرقت دود از جگر نامه بخیر و دنیایه وحشت از دمان خالته ب  
می شود شخص آنکه درین ایام مشعلی قضا چنان تنایم را پر از روغن کافور سادانی ساخته باقیله  
عشرت کاشانه امیدم را شور و مود پس بهوای دامن حادثه ناگهانی خاموش نمودی  
فریاد بر میان چنان علی پس از انقطاع مراسم سنا کحت بهار صفا لایک و دیدن خند که چنان  
استیش راز روغن معالجه و مدا و آمودم سود سست به بخشید و چون گل شمع بر زمین فرو  
چکید ساعتی چند نفس و این شمع و جان بحق سپردنواستم که پروانه که در شمع بر این واقع  
هوش ربا رفته جان بسوزانم و موم دارد آتش خرن و طلال این ناله جان فسر سانه را که از م  
مگر صبر و شکیدالی دست پیش داشت رجا که آن مجمع فطرت هم مصباح صابرت را فانوس ل  
افروزد که آن التماس الصابرن شجره و هم در صفت شرک را بر محله تیارم  
میوه سلام و نوازی کام در بان لطف و اتمان سلامت بو قیاس باغبان قضا میوه

عالمیان بخواه آنچه آتش می نهاد و فوکه مطلب از محال نشاط چیده دست بدست میداد نامه  
 لطافت آگین که نفاطش لبان کشتن ذائقه بخش طبع خلقت بود و الفاطش بادام آس  
 مقوی و منع محبت هدایت غلامی قاصد وصول شده چون غناب لب شادان بدلت شد  
 افزائی نفاطی قیسی نهادن کوشید دل کاشته بلی که از صدر بیابانی بسته صفت در نیم بود نفاطی  
 بهی دید و کیله نغمه نغمه نمود و موی به آن شاه آلودی نوازش وجود که فی الحقیقت حلوا سبب بود  
 بود غنوبت بالایی غنوبت افرو نام خواجه میوه که از پاشنی حلاوتش کام و دهان بالذت قدر  
 نبات هر زبان گشته و تخرش از فالوده لغزل بالا گشته چمن تناول از کمال غنوبت لب لب  
 پیوسته و فراهش نشان عمل شکسته خدایک زیت خوان فلک به جوهرهای کواکب بخشیده شاه  
 بقال است که حکایت این عنایت بنیایت از لنگر شتین او اساختن محض خیال است  
 الهی شغل مقصود آن گل نودمیده باغ صاحبی ذکوة وانی ذائقه بخش غناب لب البیانی از  
 آسیب زبان محفوظ و ده شاداب شادمانی باد شعله یازدهم و صنعت ترش  
 زارتر حجه قبل از مکتب کار می تخم افشان کشت مهر و مهر بانی سلامت دیر است که  
 این دانه چمن ذخیره کسار را باد و قافوی یاد آوری توفیر نشا ط و کثیر انبساط زبسانند بدین  
 وجه دهقان دل خود را نادر انگاشته خبص تقویت نگاشته معجزه صد اتفاق است که کشت  
 موروثی یاد و مالی را بنام این بنده دیرین بحال دارند و دایما بآبایاری نامه نگاری طبعه خاطر  
 را سیراب و شاداب میفرموده باشند که غله خویج و حبیب که ماحقه بیخگی آید و در درون نماید و نیولا  
 سیمی چین سکه بر همین را که فضل بریح جالبش ببارش تراهای آفات فلکی بکفرم لغت گردیده  
 و پرتی حوادث ارضی خرمین طمانتس یکدست به شوخی رسیده روانه خدمت آقا گوگرد  
 نعلقه محبت می نمایم توقع که آن شکسته بال را به شوخی موضعی بدیهات متعلقه حلقه کارندگی خود تفر  
 فرایند چه که محافظ طعناات موجودات میر حاصلی دولت خست و راجه سامی شخص نمود  
 است چنان نشود که خوشه مقصدش را به واس استغنائی در زمانه قلبه ران ارض ایجاد  
 کشت مقصود آن مساحت فرمای مساحت اتحاد و لبیاشی حریست خوشه در گلزار و شعله  
 و وار و هم در صنعت ترک سیمین مهمله تبار از مملاد آذین بند مصر حجت اتحاد



استحداد و اطلاق مخرج چهارم که مستی است که هر دم به نیامی متاع طمانیت دلدادگان  
 فراق مصروف میباشد با حاطه قلم آوردن یک صحرای گشت نمودن مهند از ان دشت بلاخیز  
 قدم باز کشیده به توضیح مقاصد دلی روی آورد چنین وقت که راه کنعان نشادمانی روز نشی بخش  
 فلک تمنای زینحای دل ناکامان بنجر بود و پیران آرزوی بادیه میان جیالی بمرات مقصود باد  
 و هموار غلص بهر بار بکاف غار نیخان پشاور می که ازین راه رو خطا و نیاز مندی الفت قلبی دارند  
 شغل مخفی می شد تاگاه یک باد پاهایون قنای نامد روح افزا که مداد الفاظش بچهره افروزی  
 معانی روشش مشک خشن قنای تجارت گنیش رشک افزای بهار گلزار بود جلوه افروز  
 گردیده بصورت نمایی خویش مانند ماه نوشاد و خورم نمود و با طهارت مژده نهی که مشکوی جام آشنای  
 باده اخلاص لاله مبارک پور را بجهت لعان ظهور دشت خزیه مراد را بالمال گنج گنج کامرانی فرمود  
 بعیت سن اموز زین مژده شاد می خیان بد که گوی بکلی نشدم کامران \* و بنجر این از ادراک  
 نوید بستانش جاوید پای نامی عهد تحصیل از غیاب بنام ان لعل بدخشان شوکت و قهر خاگر  
 از خاطر نبرد و مبرورین شد و غنچه دلم به رنگ گل بشکند و دشنام جانم بخت عیش و نشاط معطر  
 گردید بهار افروزی چارچوب گیتی این عهد خلیل القدر بران بچین معانی فرخنده نموده مقدس  
 ترقیات روز افزون کند و آنچه آن افضل الفضلای عرب و عجم شیرازه بند مجموع غایت کرم  
 کتاب محاربه کابل و طوطی نامه بندی طلبه است به بوند انداز احوالت لاهوریکل کشمیری که  
 راهی آن نواحی گردیده و ابلاغ خدمت آن نهمه زیر حجاز الطاف عقیق یمن اوصاف می نمایم  
 زیاده نیاز خانه مراد بادرب العباد شعبه سینر و هم در حضرت تشریف شین جمعه  
 تبار از هم جامه آب روان بحر خلاص تن زیب محبت اختصاص سلامت خاصه کلام عتبات  
 اغنی نگارین نامه لطیف است که بهر واسطه آن لسان پیر این یوسف مصری غنچه نیر و هر گل  
 لفظ به رنگ درو عطر نیز بود گوی انگه و مصل گردیده کلاه دارانی فرخی زیب فرق این بلبوس  
 لباس سنجانی خاکساری فرمود و جامه حریری خورمی در بر نمود لیکن در یافت حال چنانچه  
 آن گلبدن فرزانی لسان نوله پر بوجه تعلیدن خار عطلت و نیز نصیب گردیدن کحوالی باعث  
 نازار بودن کارگاه حیات لاله نین فکده صاحب برادر ضعیف آن سربا با صفات همجو تار بود و غنچه

این چارخانه بی نبات مانند علم کار سرگروانی ساجده یک کسم را این سبکوت حیرانی پروا  
 در دما نیم بقراض الکنتان آسانرا صد باره گردید و خا می هوم و علم آینه و علم صرب تازه سیانند  
 بهر حال و ایهب بی سنت که ملج مرصع کارانی بزرق بهر سر گریبان ناکامی میگردد و بهر  
 سقر لاطی مقصود جاودانی چاک دامان حیرانی را از زنی سید در بخت زرو فرجه و دولت و لبر  
 مرام آن زیب قبای دیبای عنایت راه رفعت گردان و دست استعانت مانند سنجاف بهن  
 حال آن فروغ بهر آن تا لغت نمیدانند اگر چه از دلی نسیج دل تنهای جامه بیانی احوال صال آن  
 جای مرآت و درامیدارد و لیل و فنهار صحن آرزوی حصول ساقه آن نبردگان صدق و سوار  
 بدراعه افکار می پدید آید اما بوجه عدم سرگامی و بهر دوری ناچار است و در هر آن تردید گرفتار اند  
 از قلم صبح بساط نور بروی عالم سترده پره متفاوت را از جانبین بردارد و نیم استین وراق آله بر  
 قیامت وفاق تنگ است بلیق ز رنگ وصال مبدل گرداند تا خیاط چرخ طلس آفره بافت سحر  
 صرف قبای نور کرده زیب بالایی سلطان زرین کلاه خاورد و چکن پرنیانی دولت کارانی  
 بجسم آن آب و رنگ نخل مو است سر اخلق تمامی قوت زینده و گیم سیاه ناکامی در بر اعدای  
 پانیده باد شجبه چهاردهم در صنعت ترک صا و مهمله بر سید شکر الهی  
 آن کوتهال ریاض انخا و با این همه شکر فروشی محبت و با و میراب دارا و بر و باریناز و اشتیاق  
 که هر گونه حلاوت افزای نفاق وفاق تواند بود و شکیش آن شیرین کلام نموده گلدسته در عار بطاق بیان  
 میگردد که شکر خوشکوار ستاده آید نعم الاجاب رسیدن از البشکر شکرین که و ایند زهی نیند  
 که قدر از شرف شیرینی از فیض نمیشنی اش بهت آمده و نبات آینه مرده آفرینی میامن غدتش  
 که رسته از شرم حلاوت و عشق شکر سرای آب است و غلامی از بنده زار گانش شکر ناب لبان طوطیان  
 ز مردین بال عدن مستعد شکر افشانی و وجود طراوت آمویش پرورش یافته آب زندگانی راستی  
 فاشش سر و قدر از بندامت برپای می بندد و سر سبزیش شجره دل سبز بخارا نشاد آب میگوید  
 نهالش تازه و شیرین میسیراب \* توان در سایه اش گردان شکر و آب تا شکر شکر بار نایج  
 ز مردین بر سر گذارشته نشا به شاه ملک شیرینی است فرعه مطالب آن آب رسان گشت زار  
 لطف و اتقان با بیاری کرمیت کشتا و در حق طوطیان باد شجبه پانزدهم در صنعت



ترک ضا و بجه تیلارم و و گانه یعنی یک فقره بر عایت میخانه و فقره دیگر به سبب  
باع جرمه آلتام صطبه کتاوی رنگ و سبک کشن فراگی سلامت خاصه سیه است به به بن خوری  
مشوق در هوش گردیده بهر سبب که غنی غلطه و صدمه نام صحن تحریر اشتیاق از سوج جو بسیار را در بنجیر  
میگرد و ناچار دست صوفی مدعا ازین خرابیات کشیده بگویند که سود جای دهد و نخلند کلک را به  
چین پیرایه بوستان مرام می پردازد نامه که بطورش لبان زندان باده کش بر کنار دریاس  
بیاضش افتاده و آزار بر سوادش که آب بهر ذری میچکد و لوت و لمانه است تازه یافته سائین  
رضا نیش از تراب نگین معالی سرش را بود و گلشن عبارتش در رنگینی روکش گلزار فخر بادو  
نیشته گلاب بزم آرای وصول گردیده اندام داغ این شمار کش محرومی را بی گلگون کامرانی آموذ  
و دامن سوسن بر پنهان فراق و خار و جگر آن اشتیاق را بر یاصین شادمانی پرمود ساقی زبان  
اگر و ترقیع بیانی اظهار سپاس این عطیه دوستانه می پردازد در دورا و گین از خود فراموش شده  
نیای تقریر بر سنگ دندان می زند و طوطی ناطقه اگر بر نیم مرأس و استان شکو و او پیشتر  
زبان می کشاید لبان سمره خود گان بسکوت میگرداید الهی تا در خنجرانه رو نگار چشم ساعه معانی  
خسخت زیر سرشار است و مشاطه بهار آب بخش چهره شفقی و عروسان گلزار صراحی مرام آن سر  
خوش نشاء محبت روحانی مدام از حقیق مرقوم کامرانی ملو و نخبه مقصود آن لو با و حد لقیه آمانی  
بابت از نیم فضل سبحانی خندان رو با و شعبه شمار دهم در صنعت ترش طاء مهمله  
تیلارم کتب میا رعیا رالش و نخلانی جالس القوانین مهو و مانی سلامت بعد تناسی  
احصال کمیای سعادت موصلت سرایا فادت کشوفضیم غنی میگرد و اند درین عرصه  
متممیان ما و هوام و پنهان ترین که شهر و هنگامه پردازی نشان عالمگیر است در عین رو خنده  
راس موشی برادر این بسکین خیرین از راه سرقه با خود فر کرده می بر فرد درین ضمن نیازمند  
باصفا که این باجرای بدیع العجائب می الفور خود را در انجا رسانیده بنظر تنهایی ازان  
غواص الحیوانات بجز و الحاج پیش آمد مگر آن شند و ران هفت قلزم مقنه و کین ازین حرکت باز  
نیامده آتش فساد و بالا تیر زده با این هفت پیکر پیریشانی دو چار شدند و بعضی کچکایان گلستان  
خود را که با فام قضیه از جا بجا رسیده بودند بیکر شتر هم نهادند اخنی بضررت تیغ و کار و مجروح نمودند

درین حال دیوان ناصر علی مظهر سیده ایمان کوئے متصرفین آن سنی خوانان حکایت  
 سید کرد و بر چوکی برود چون آن مقصد آن سید سهرابی غنی بهشت وای واقف بودند و مانند  
 عقده تیرا شفق گردیده بنابر خلاصی خود استبداد نمودند مال کار آن دیوان سهراب الفهم پس از پیر  
 شدن نیز آن مقصود جنس کامل مطلب تدبیر مالی آنان میکرد چنانچه مظهر مذکور که از کار در آن  
 گلی سیده بود و در بهار دانش و خزان بخیر و سیده پی بخیر آن سهراب حال نبرد از رفتن دیوان  
 خود که بنابر مالی آن در سیکار آن شایسته شمر و فساد و داد و زعمانی این حال حشمت اشمال  
 این دستورالاشناسی نیاز شعله و فغان باعث بیداری از کانون دل ملتب گردانید  
 مانگ فریاد و درشت در آن هنگام حکم نظرندی آن و در سزاران اشوبانم نیز نگ و فریب صا  
 ساخت از وقوع نهی باز دیوان صاحب راسی دلایلی که در آن امید مالی آن زبده پختان  
 باطله مخفی بدل محبت المختصر بعد بر سر ریاحین بر این از ایشان حکمت علی جید ریب دستار  
 فهم مظهر خود که نهش بنگ فهم صبیان بود که در گله خلاصی آنان کنانید و امید لان را که در آن چین  
 بنو حافظ حقیقی و خالق باری دیگر سید ناصر و دنیا فطت پیادگان به پیشگاه مظهر تجلیات جود  
 امتنان فیض بخش فیض رسان آفا سید نامدار آن چشمه فیض و گرم روان گردانید چنانچه خفیف  
 رخ رقاسی خود و الوان نفس تا اندیم حاضر در بار است و هنوز آفا سید نامدار ثانی سکندر نامه  
 اعلام را ملاحظه فرمودند و نیز شرب و روزهای آسا آشنای قاسوس حیرانی ام سهند از آن هم نصیحت  
 لطف و اکرام جاد و تفریر روشن کلام چشم اندازم که از راه عنایت کرمانیه مثل مقدمه این سخنخوان  
 دیوان نیاز مجبور آفا عادل کامل خود که از کمال نصفت نظر ترجم زور و خود شید کیسان  
 می از رنگه و نیده بچی و غریزی فرمانید که از فیض آن خزان الفوائد و احسان کشایش نامه مقصودم  
 گرد و اوراق منتشیر و خور سیم بشیر از عنایت آن نو بهار بوستان اخلاق مجلد شود و زیاده  
 ایام عیش بکام باد شمع بهفت سیم در صنعت ترک نظام مجسمه بر سید اسپ  
 شهبود و نصهار دانش و فرهنگ سلامت شمس خوشنور خام مشکفام اگر قطع مراحل اشتیاق  
 رگبار می گرد و در اول گام شرمی نگند ناچار از آن دی صعب الموعظه عیان نموده بعینه مدعای طاری  
 سبک گام می کند بیکر اس است تازی را بهوار بوالهت بیک با پارسیده این بادیه نورو

صحرای پاشکسند زل دوری را بر مرصعه کامری رسانید و من بی ترک و دارا که غنچه دار و لشکر  
 فراخی و شادمانی بخشید و جهان آلوده می دوش چاک ز قمار که عبرت قدم انگیزش غبار افکند  
 هوا می اندازد و سبک درویش صندل را که از بند تیر بگذارد و بمیانیه گلزار سپید بازنگ سپاسش  
 بنفشه و سنبل از فرط حسرت آشفته و دارا و داسه یعنی همسری تن ناکش گل پانید خار یاه چادرم  
 از رنگ شعلای کلغی ز ترارش بهر شب بیکانده و کوب و دوا پیش و دم پر نوارش تاب برابر می  
 ندارد و لعلش بلال را نعل در آتش ساخته و مال شکنینش کاکل و افریب حوران بهشتی از بیخ تاب  
 انداخته بر آفتاب دست سانی پری نیز پرواز بدان گردش رسد از کمال گرم خیزی بهشت  
 بر روی هوا سیر و و نشیدیر قلم در دشت پیمائی تدریف این ادهم تیر قدم پالنگ هست تو سن  
 جهان گرد خیال به طبعی و صحت بهد است تو صفت این گلگون سرخ السیر و در فاقه و صندل  
 الی اصل این جیت در شانش راست می آید بیت اسی بیلا صحرانش دس بهشتی بهچو  
 آب خاک و صفی و در رنگ و با درنگی و رشتاب \* تا نگه هر و در جلا نگاه سپهر سرگرم ترک باز است  
 و ابلق شمع چشم آیم به قدم کج روی ساز نگار و شادمانی رام و دولت و اقبال هر کاب نیش  
 غلام با و شمع بهشت هم و صنعت ترک عین مهله تبلارم اعضا سده و قدر و خیر و ان  
 سلامت از وقتیکه آن روح کالبد محبت مردک دیده مروت ازین کلمه تیره و رنگ پادشاه آن سواد  
 پوشیدند این قالب افسره ستمندی را بیا و آوری و نامه نویسی جانی تازه نه بخشیدند و نیمبر  
 هر دم چهره طانیت را با سخن افکار خیر اشم و هم رنگ شانه سینه چاک می با شتم نم چون  
 ابرو س خوابان ناک دماغ از با نراق خمیده و از فاقه کشی مهاجرت بجز گوشت خشک در بدنم  
 گوشتی باقی نمانده بل کاره با شتم آن رسیده بلخص تقریر آنکه اگر رقی از شرح حکم سوزی بجز  
 بر روی تیر آرد زبان خامه مشغله نشان گرد و حالیا سن تلخ و من فراق پلک آسا بعد  
 زبان در درگاه آفرینده ارواح و احبام مدام و طیفه جوان ام که با حسن الوجوه از حصول بهشت  
 نفاه آن نگین انگشتری محبت شیرین کام شوم با جا و وقت که هر دم نشسته و در درگ جاتم خلد  
 بر آید و زنا شادمانی بگردن این حلقه گوش وفاق چار زانو شین مخمل اشتیاق در آید و بجز از کم  
 خود چه گویم که درینو لا بجز فتن یکدست بار که بهر دست و بازنی جنگ قوت بازوی اتحاد و فرشته

درگاه بجا می مقام کاهنور گردیدم و در انشاء راه بشرف ملازمت میان محمد جان که در دروس  
 و معانی نظریه و وفای بکس یکسان دارند فرق نیاز را بقدر قدان رسانیدم صحن معاودت <sup>۵۵۵۷۲۲</sup>  
 تکیه کردم که بحصول ملاقات آن ارباب رانی میدان قنوت فائز شوم لیکن از اینجا که فلک گذشت  
 و ایما در پی کند و بی می باشد دریافت خبر بزرگی مزاج خالو صاحب بدر و گروه و شکم که از شنیدن  
 زبیر آب و دل کباب بر شد براه و در پی بالالالا با شکر کوب الهوب شد مهربان که با وصف سیدان  
 بسا حل مرا و پنجان نموده لب از آب زلال فیض صحبت آن خوش گام و سینه بخیالی صدقه  
 چشتم و ایامی مانند دارین باغ پیچ حیرانی کمال نمود دام و ز کو بجای که بر سوزنا و کشتی به میان می آمد  
 زیاده و ندان حاسد مرد و شکسته و خاطر در میان فضا طریقه میته باد و متعجب نور و هم  
 و صنعت ترک نعین معجمه تبارم شطرنج راست باز ایاد با که صحن قیام پذیر می  
 ملک روم این دو اسپه ناز میدان نیاز ساعتی سپا و و از بساط اطاعت آن شاه قلم و لطف  
 گسری رخ نمی گردانید و هواره بازی و فایان شمسوار مضمار صدق و صفای باری چون درین ایام  
 از دست برد شطرنجی کج باز دوران فوج منصوبه عیشم از قایم ریخته بیکم بر هم خورد و از جلوی ریزی سپاهان  
 جور و فضا که چرخ فریزین نهاد پیل بند آسایشم زبرد بر گشته ز نیمه این مات خود و انشمار شناور  
 شطرنج و افکار است و دلم را تب و در زبش شد و حیرانی سو و کار از اینجا که شطاط حقیقی بساط  
 اقتدار آن فیل انداز الم را بمهره های زرین دولت و اقبال آراسته هست در نصیحت اگر ایاد  
 اسوامی معیشت پر و از گذشت های ترد و ضلوع مانم آبی تا چا چو فلک سایه انداز چارخانه  
 عالم هست مهره مقصود آن وزیر الم ملک و فاداری از ضرب حوادث دوران بر کران باد و شعله  
 بستم و صنعت ترک فامی معجمه تبارم آسمان خاب نور شید و کاب نشسته  
 بازارنا سوری قلمب گردون سروری دام قبالکم درین هنگام که چرخ عقرب مزاج بزم خود را به بهای  
 انجمنان سعد و مستحسن آراسته زهر و آساز نشمار باوه نشناط بجز آید و نور بهایون لقا و قدوم  
 انبساط سبیل چن کشت ملال ناگهان شده پیک مبارک قدم لبان نیر غظم لم رطلع  
 و روز نمایان گشته از زینت سبط اختر اقبال بر اوج جاه و جلال و طلوع کوکب بختیاری از  
 ممکن سعادت و نوال اعنی میلاد پسر ارجمند در شبستان آمال آن عطار در قسم و الا مقام این

خود و اگر ام ساسمیرایی هوا خوا بان گردیده و دول این حوت بی تاب را که در چاه نامرادی غرق  
 بود بر من آنهائش بالا کشید و نخست رحل آلام قلوب را بتبدل بدشادمانی گردانید و آلام  
 کو بری که فیما می است و احلال مانند بلال از کوزه سیر سیالیش رخشان و سناسی بیکراه نظر  
 بر لب سید نجی نیز طالعان هوای الشرح با تمام این نوید از سر سو گنبد چرخ مقوس جمید  
 و آواز و ارتجاج مانعش برین رسید و لولیان ناپسند نهاد بر انگری بر داخته بچمن نشینان  
 را محو تاشناسه خود ساخته نقش دراد گه بان کجری حصول نشسته و نشا طافروان مانند تیریا  
 با طالع عالمیان عقد لیسره بیت از نکمت این تیره زمان گشت معطر در تو این ابرو جهان  
 گشت منوره در روشن ساز مصباح کو اکب آن تیر تا بان کامنگاریا و برج اس دمان داشته  
 روشنی بر بر طبعی گرداناد و مبارکی این مبارکبا و جریته نزدات آن شوارق ساحت احتشام  
 بر جیسیم بیوان مقام هالول کنا و خلعت رنگار که ازین جستن جسته می غنایت شده بود  
 کمان ظهور انداخته بر این دره بقدر آتش آسا بطارم میا و رسانیده و کله کوشه این سهاست  
 بند و به سپهر سلی لفظم خلعت که بچشم دل فیما می بخشیده و سرفا قدم مرا بهماست بخشیده  
 پوشیده مرا با ستم از سر بر این بی سر و پا را سر و پا بختشید تا خوشه پردین نور بخش تا که سپهر  
 برین است بزان قصود آن بهرام رخشان و الله می بر اخص خوشدلی وسینه امادی آماجگاه  
 نیز نامرادی باد شعبه نسبت و حکیم در صنعت ترک قاف محجه قبل از م بجهایم صید از  
 گردان قوت سلامت بر راس عطف پیرا س آن اسپران میدان بگامگی شیر معمر که  
 مرواکی مشکفت و مود را خواهد که درین ایام بعضی روبا طینان بدخو که با هر چون گریه مسکین بخت  
 میارند در باطن نیت حکم در می لبان گرگ بنای کلمات باطنی نظر اسیر سرفا میخواست این  
 میش نقش بجناب بلند مراتب پنجه فراسه کوزن شجاعت نواب کلب علیخان صاحب عروض  
 می نمود چنانچه فسر موصوف این گو ساله پرست نکسار را از ضلع گراوان که در اینجا بخت شمار  
 رو سیاه گوشانی میبدا و طلب داشته حسب گفت و شنود آن سنگد لان بغیر گفتن جواب دریا  
 اصل حال از عهده ام بهر جاست فرمودند در فیض آن معظم فسر مدوح از سر رت آن شنال  
 در صدگان و خلط شاران چون پیل دمان نصب آمده براسه استفسار مامله آن موهیران

جاسے انصاف را بنجدیت انسریم طلبید لیکن آن خردمان از این سوسش آسا بسوراج بر دیو  
 خیزند و سر اعی از آن نبرد لان که مانند حرکتش از بیم جان فرار شده بودند بهم رسیدند صدیف  
 که از اوئی نجات نارسا و فرخنده خواهم سربازا کا و خور و شیل سعی برادر انسریم مدوح گوزشتگر و دیگر الام  
 بعد ناکامی از اینجای پلنگ آسا گرد و غبار و یوسی انجخته بتلاش معاش را ہی بنیدر این گشتم دیده  
 باید که تا کی شاد سلوب رونماید تمام آیام شادمانی میمون و بکام بادشعبه نسبت و دووم  
 و صنعت ترک کاف تازمی بتلازم تعمیر بانی سبانی و از اش و فیض سانی سست  
 نامه عطف و نگارنگام <sup>و</sup> چشم انتظار چون حلقه درو بودن و سفید باز و دیر و مانند نگام  
 بهرست و در و راج قاصد با آسا از ارتفاع غرت و در و غارت آورده و همچو شمان سببند کروانید  
 فرق گوشه نشینان عقیدت و الطاق گردون رسانید و محارقتا قصود با جو و راسان سه  
 و القزین درین دلیله نیست و اتم قائم دار و تا خشت طمانیت ارادتمندان به یار محل خود بنجند  
 و آنچه مژده پاسے نامی عفو و جلیل القدر ضلع اماوه با دوسعی استمانه بوسان نواب عالی جاہ  
 صفه خجک بجا در ریخته قلم فیض قسم گشته بود دل نیاز منزل اتقویت و بوالا رسید و شاد و شاد  
 پابندگان آب و گل از رویچه آتخابر منصفه شاد و جلوه نگار دید ایند غالب تفویضی خدمت جلیله بر آن  
 تعمیر فرماے ایوان فضل و امتنان مسعود گردانا و دوحال خود چه گذارش سازم اگر چاریت موفور  
 براسے تحفیب علوم از از یاد محنت و مشقت همزنگ گیم و سفید گردیدم و از فرط شوق پاسے  
 عرق فریزی در زمین نبات فشرده لبان ستون از جان بنجدیم مگر از نارسائی نجات و از دل چون  
 نروبان بوسیده بلب بام مقصود نرسیدم معذالیل و نہار بنجدیت در ویشی مستجاب الدعوات  
 برادر منزل رسی مطالب نیست نیاز محراب آسا و نامیدم اگر خواسته ایند نیست برستگرمی  
 شاه صاحب بالا حان تناسے دلی فائز میشوم زیاد تسلیم شعبه نسبت و سوم در  
 ترک لام محله شب لازم طیور سواره شکر و مقصود آن فوزی وفاق شاکر گویاے  
 اشفاق صید گیر کمرانی و شادمانی باد طائر شوق معانقه آن موسیچ و فاشا سبار صدق و صفا  
 بدرجہ تیر و از است که همانہ خامہ بهر خوشالی اوج تحریرش ارکابک دوات سربزون نمی آرد  
 ناچار طوطی ناطقه را صغیر بنجدیم عاسیک و اندرین آیام تحریر ہماے سعادت تو و کسا فر است



غریزے خمس رام دریافت رسیده که در قصبه بحری آباد پیشگاه سیم رخ قاف شهاب است یک  
خوشخرام سخاوت دیوان طوطا رام صاحب گنج شمس متصدیان در پیش است چنانچه این  
رشته مرغ برپای محبت از اسماء این خبر طاموس و از غایت خور می برقص آمده نزد قاسم که  
مروت مرغابی دریای ثروت خان برقع مکان شهباز خان که از دیوان صاحب مدوح معرفت  
باطنی دارند و برین موضوع نوازش موقوفه میفرمایند و رفت بر اس عطا می خط سفارش  
زبان استعدا کشاد چون باز بخت هبوط می گری فضای می بود طعنه مقصود به چرخ این شک  
آتشینه محبت افشا و آخر خط مذکور را هدیه آستان شاهی تصویریده هماندم بهرامی چند و عثمان که لسان  
قمری طوق فلاداری بگردن میداشتند مانند دراج طایر و سیران و فاخته دار کوکشان بدیار  
دیوان صاحب موصوف رسیدم و بعد گذرانیدن خط هم رنگ بوتیا با امید دستبالی مانی نرق  
در اینجا اقامت و زیدم در زیر صه از نیلگی چرخ آتش زن که در ساعتی معموره مراد ایشمین گاه رخ  
وزغن می نماید شقه شاهی در باب امتناع اسم نویسی متصدیان صادر گردید و جمیع اسید واران  
فردا سه آن پیش از بانگ خروس از آن مزبورم چون عصا که عصا فیروز و از سناختند و دیوان  
صاحب سر ایا که م این زیر زلفنده عقاب عقاب را بر اسے تفویضی خدمتی مقیم کنایه ندیده  
باید که تمکی شکار معاش که در نیوقت صفت عقا و ارد بام مراد و اید فقط آتشا بن زرین گردن  
هر نفیضای زمردین سپهر گرم پرواز است بطلمر آن نوازنده موسیقار هر وجود به صهبای  
نشا طر آمو د باد شعله لبست و چهارم صنعت ترک میم مهله بتلار م تیر و کان  
و دستا صحیفه نگارین بوقتیکه دیده دل سوفا و ابراه انتظار و چهار داشت باطلای شستن خاک  
پریفت حصول از عنایت قدر انداز حقیقت و تراوشدن ناوک خواهش دل بر نشانه وصول  
به توجها ت چله نشین و جدت اعنی نوید ارتقای عهد آن و فلتور رنگ افرا سی چهره و رود گردید  
بیرنگ و آتش از قوس دل هوایان اخلاص پرتابا و در آندخت جمله آرا سه صنعت آن  
ز بکیر عطف و اما آبدار کشاکش روزگار کج قرار بر کرا و در فی الحال این نیاز کشید و قانع ان  
شیرینی به تقریب عروسی جگر گونشته عاصی غریزی قربان علی پیش کش آن پشت پنا قصبه  
گیران وفاق ادیب کباده کشان آشتیاق ساخته رخ گر قبول افتد ز هر غرض

نرسد که نادمست و اول نقد وصال به ترسیل صحائف لطائف راجت افزای خاطر سیکان  
 غور و کان فراق باشند که رشته دراز افکار کوتاه گردد و شجره نسبت و حجب صنعت  
 ترک فون منقوطه تبلارم حقه سرپوش دیگر اتحاد و منقاج فعل و اول سلامت دست  
 که سمانی الطاف گرامی به پشت گرمی و وسازی ثم الثغالی بجای شیره زریاد آوری و آتش تر  
 لطف گستری آب تلخ فراموشی بکام مخلص و لیسوخته مجوری ریخته معینا و مبدم با تیر و دو نگار  
 بهدم و همسر ام و دود آسا از کجاش کش ملال بر خود می بجم سبب کریم سبی سازد که بایاری حصول  
 ویدار کظار خاطر تازه گردد و دلم از یخ و خم الم بر آید تا چرخ حقه باز در حرکات است بدخواه و سیاه  
 را از خاک باره با جلم آهادر جگر باد شجره نسبت و ششم صنعت ترک و او جمله تبلارم  
 شمع حافظ حقیقی که طائر جان انسان را در قفس غصصی نگاهد آشته ذات قدسی صفات  
 آن بدر شیر کمال ماه کامل آسمان جلال بی نظیر جهان انصافی زبان دبیر سحر تحریر سپهر انشا  
 مهر ستیغ رفیع المرتب عالی فطرت را سرمد کام بخش مخلصان را بهجالات اتحاد دارد تمیزی تمیز بعد  
 تقدیر کیم کیم کلام مدعاست ظهیر اسلیم الطعابر اس صائب آن طفراسه محبت نور ارباب  
 حرات مخفی مباد که قبل ازین این مسکین بی تسکین بقطعه ملتسمه معرفت طالب علی کی از اربابی  
 سرکار مهر اجدادش از سال جدیدت آن محرم اسرار خدانی زینت رتبه خاقانی داشتند لیکن آن  
 انیس غمگسار ناسخ آئین انتشار استغیانه آتش انتظار این فقیر خردین را بایاری پانخش نطفی نساختند  
 ز نیمه برق آسادر اضطراب ام بل بیدل لبان سیاه حالیا از ان نادار باب فرزانگی ناصر  
 مراتب فیاضی عزیز دلها سرانجامی مسیحا دم فرخی شیم چشم اندازم که این اسیر نیجه ناشکیبی را  
 بهستباری ترسیل صحائف نسبت لطائف ربانی بخشید تا دل پرورد این قلیل معرکه نیاز  
 عشرت یازده پذیرد شجره نسبت و ششم صنعت ترک بای مهور تبلارم برادر  
 حروف سحری ملاذ و در نیولا این الف باخوان لوح نادانی لطیفیل سعی در کتبی صدف محبت  
 ثابت قدم میدان مودت میان رحیم بیگ صاحب که رجال این خاکسار غایت بیکران منزل  
 می فرمایند ویر و قریب بری شیخ محمد ابدال که دلم بایندال شفقت فراوان نیازمند را مشکور سفت اند  
 از تحیل میمانند بنجب پیشکاری متعین گشت لیکن مودعیدی بغیبت محمد بسین و دیگر مستطمان

این بوی بالشتین و دوا از منصب خود بر تریب بر طریقی رسید و ملاستیم کاین کار گذاریم بجهت تشریف  
 صادر و روی کردید مخصوصا اگر در نیوقت که شخص طالع بد و چو پنج مفسد ظالم وارد در پی است صورت  
 اسلوبی روزگار نموانید بین نوازش آن مین الطاف فارس مضار عطا که ظل عنایتش از قاف  
 تا قاف مبسوط است می تواند بود و این اعنکاف گزین نیاز با حسان آن موجب است کلامی  
 خلیق صمیمی منون گردد مدام شادمانی نصیب یاران روحانی باد شجبه نسبت و هشتم  
 و صنعت ترک یامی تحتانی تبلالزم نویسنده کی نکته شناس محبت سلامت  
 ورق دل را بر قلمات شوق آراسته محرم است و بر چو اوقات مسرت سوات که لوح مراد عالم  
 نقوش نشا مشقوش و صفحه مقصود جهان بر قوم انبساط مرقوم بود رفته محبت توانان که خطش چنان  
 خط شعاع آفتاب منور و عیارش لبان صحن گذار منظر معرفت سر دفتر اخلاق کاتب کتاب وفاق مزار  
 عبد الرزاق غبار افشان چهره و در گشته نقطه نرود و حرف تفکر را بکار استعاش از لوجه خاطر شکسته  
 بالان فراق حک نمود بر بنشور مطالب مجوران از نقوش مسرت طغراف و موز نگارنده سر نوشت انسان  
 وراقسم طیار کون و مکان دوام نامه آمل آن عنوان نسخه اتحاد را از شکستن حوادث محفوظ دار و قاف  
 کاغذ دل اجبا بمقراض انتظار از چاک شدن بر کیران ماند ترصد که تا دست داد نقد ملاقات خط نسخ  
 بر افراد ابلغ مراسلات نکشند مدام جگر بنخواه هم رنگ قلم نگاشته با فقط مقام دوم مشعر  
 نغمه های دلا و نیر باقسام صنایع و بدائع و خاتمه کتاب نغمه اول  
 و صنعت نغمه مشقوط گل دوحه و دواصل صل سواد صاعده صاعده کرم سالک مسالک حکم  
 لاله طوطا رام مدکریمه و رحمه الله عالم لاسرگواه که خطار داد را که راکو ما که سطر واحد ممول حصول وصل  
 را در احاطه کلک در آرد و رسول هوا گرد و رسم درم و در عرصه درک و لوله حصول وصال و الا که  
 هر دم در سواد در اول گام کابل گردد و الحاصل او را حصه درگاه میهوده کرده همه مراسم مدعایم  
 مراسله کرم نمود که بداد و هم سواد سیر نه کوه طور و سطور سلسل بهر طریقه طرا کاکل حور و کلاه مضع  
 طلسم در موسم سواد و لارام حلول آورده دل بلول را سوراخ مخصوص در داد و در کامسه کام دلدار  
 مرام کلکل گل آساندام سر و جلو کرد بلبیت لوح کام دل مرا آمد \* روح را راج مدعا آمد \* واه کلاه  
 که در حصه کار کلکل و طبع او ماه ساحط بهواره هلال آسا و در روح در را و کلک گوهر آرا بهر گوهر لایع کرد کلاه

بهر دو از اهل طمس که از اناس دل الاله که میسازد کار کرد که بهر دو از او در عصر کامکار که در حوصله علم وصال  
 رسالت عطا داد و تمام آرام رام دارد نعمت دوم در صنعت ايضا مبرآه صلحا اکل العلماء الاله  
 هر ساله سعاد و بهر محمد طاهر طال الله عمره رسول همسام که در هر گام او ربح لا بعد و معدود و کلام او  
 موسس اساس مسعود مع رساله والا سطور و اول ماه محرم الحرام بها آساید و آورده ماه سرور را  
 در صبح و عصر صم ساطع کرد و بهر مرام را در محل الم الم الم و در داد و درس مور و ااصل اظهر را بهر سلسله  
 دارد که با حال حال اهل هم دلم در املا آورم که عرصه لا محدود و داده که بهوس حصول وصال در دل دارم  
 الا محروم ام و بهر سحر و مسادر در گاه مالک هر دو عالم محرک سلسله و تمام که در اسرع عهده وصال که رام  
 واصل گردد و دل مسوم بلابل آلام را آرام برسد و کل درد و الم در عدم رود و الحال دو عدد و مال  
 لا بهر رسته در عهه ثلث در رساله آمده اهل محکم دارم که در گاه وصول مطلع گردم و السلام نعمه  
 نسوم در صنعت ايضا آما و اصلاح بهر اس موعر که ساج مطرح لبع علم سرور اهل حلم  
 والا بهر مود که سلمه الله الصمد والا حد اگر تخریط واحد اسما آه و در دل معلول گردم عجا و طوفا  
 در کار نال کار ادراک او را حواله بدک است و که در آورده سام مرام ام اسجد الله والا حماد که عالم مسلم  
 و اصحبه والا را دعا گوام حالا در سمع بهر اساس آمده که لاله شکر ام داس والد بکر م راصر هر دم بلول و  
 کند دارد واحد محمود آرام دیکه و سوسه دل محمود و بهر گمرد که گامگار عرصه اند و در آورده که  
 بهوس طاووس در سر دارم اما در راه عدم حصول بهوم ام اگر جسم را کار کرده طاووس مریض دوم  
 عطا گرد مال مریض گردم سر ندا و امر اعلا و اصل واد جاسد مردود و مظهر و مرگ گرداد نعمه  
 چسارم در صنعت ايضا مریض درد دلها محرم اسرار واصل الله وصالهم رسم  
 سلام ادا کرده مصور مرام ام رساله سلک مسلسل و سحر حلال که هم در الاسرار رسم دارد  
 مرسوله مکرر در عرصه وصول آمده و در دل در اصطلاح حصول مکرر اما لا اراده مصمم دارم که در موسم  
 ستر با همراه لاله سالک م صدر الصمد و در گره روم اگر طالع رسا اما داد و اسطر حصول مدعا در رسد  
 و معامله معلومه حاصل گردد تخریط معلوم الاسم نعمه چسارم در صنعت ايضا دلاور  
 معرکه اهل علوم ندرس بدر ستر راه و رسوم سلمکم در حرص وصال سر و آما حله گرد مسک و  
 ام و صحر و در بهاره آواره کوه و صحرا مر محال که عطار و ملک گوهر احوال در دل را در سلک سلو

اگر دلا محال در سام مرا سم در عالم الحال حال بود آمال مولود مسعود در دار مهر دار مصد در محاسن  
 ملک الخلام لاله باد مهر کار کل بر کار مهر و حکام مهر و محام محمد اسد الله دار المهرام در سمع آمده کرد  
 آلام و در کرد و صد و در اسیر و در سوگواری و در داود و در معلول را اصلاح مراد عالم حاصل آمده و  
 هوس بر کس و اصل هر که و مهر و در کرد و در پس هر دو سر او را عمر صد سال دهد و مادام در حصا  
 آرام دارد لغتمه ششم و صنعت شجاعتش بیدام صید کامرانی بدام و دوام آرام آرام باد  
 از کشمکش در و فراق چه بر طرز که طاقت بیکم طاق گشته فزندگان شاق دل بهما جرت آن گل گزار  
 و دافزار است و خاطر اشتیاق دیدار آن تاب آفتاب استیلا و در باخار ناچار شریح داستان  
 مدید و دیدار با برادر دل مبدل میگم نامه نامی مشعر اخبار انبیا گرامی و طلب این خیر طلب حصول  
 شده که اگر دیوار را بیند کوناگون بود در بالی و در داد و بینک خوری برین خاطر خاد تجا هرگاه گاه است  
 مید و رنگ ر بار زنده بآن یار جهانی میرسم و به تقابله معاشیه جمال با کمال آئینه دل را جلای تازه  
 میدم تر صد که همواره بار سال نامه مشکین شماره راحت افزای این مسکین بی تسکین باشند  
 بدام حاسد به خوار خوار دیده و ندوی مطلب طلب مثال شبنم و شبنم و شبنم باد لغتمه ششم  
 و صنعت و شفقین رنگ افزای ریاض و فاجیره آراسه گلستان صدق صفا  
 زین شفقته اشتیاق وصال آن نخل گلشن سخن قدر دان قدر خوان هر فن دارت اکلیل و  
 اوزنگ نزارنگی ز نسبت افزای اریکه تو دو دیگالگی یک تار عرصه فتوت و و داد دوست و سنگی ابل  
 دوستی و اتحاد نص انگشته می صداقت و یحتمای کلید قفل فراست و دانایی خوشی فلک و طریقت  
 کان در غر نفوت چنان در دل جاگزیده که کلک عطار دگر و از تحریرش دست کشیده و روشنائی  
 در وایت خشک گردیده و ناطقه در تقریرش چون گل خوردگان ساکت شده و گانند و استخوان  
 طوطیش را دیده و نشیده نگشته ناچار از شیط و تقریرش در گذشته سخن بهرامی آرزوی لمبیت  
 صیغه فرحت آگین که حروف نور انبش و کش چهره خوشید طلعتان و سطورش نیرت ده کا کل  
 نو خطان رنگ و وصول ریخته گلشن که اتحاد را نگی و دل عشرت آلود را عشرتی در داد و قدری  
 کنار رنگارنگ که آن گل خندان خلوص و الواعناست ساختند رسیده جهان دوستان الذت  
 شیرینی و جهان رسانید و هوا خواهان بیک رنگ را شیرین دهن گردانید الهی تا شجر کنار او ریاض

که تیغ از است شاد نشاد و در کنار آن یار وفا دار جلوه گر شود و نغمه ششم در صنعت وصل  
 انصافیت غنایپ بوستان معانی صنوبر چمن خیابان مهر بانی سلامت بد نغمه بردار  
 ستانی ملاقات که ارم یارب قلبی مقبولان نهید ز فرشته پیری مدعای نامه مشکین شمامه چنگا میگه گلبن  
 مراد عالیسان آبپاری مکرمت باغبان چمنستان موجودات می بالید و بستان مقاضه ربانیان  
 ببارش ابر رحمت و اهب بی منت سر سبز نشاد آب می گردید بهر دست گلاب خان محتوی ثمره  
 سلامتی مزاج مسرت از مزاج موصول بوده مشام جهان صمیمی بهوی یاسین کامرانی معطر و داغ  
 نیاز مندان قلبی شمیم دستنبوی شادمانی معطر نموده برخی میوه که بجز تخمشی موفوره مبدول بود و فر  
 بی پایان بکام و زبان حرمت فرمود سبحان که نیم نمره بهر فری به بنفشه و آلاله که بهاره به بهوب نسیم  
 غیر و سیر تر قمر مکاتبت موانست پیرانشادابی بخش قلوب اجبای سیر یا شند نغمه ششم  
 در صنعت نظم و تشبیل شاخصا صدق و صفا گل گلزار دوستی و وفا غنچه گلشن سنجیدنی و خوشه  
 بوستان آمانی معدن لطف و فخرن اشتیاق منظر مهر و مصدر اخلاق مطلع نور مهر و صائب را  
 مونس غمگسار رام سهای بهر اظهار داب در رسم و داد \* بهر نیمه شیر روشن باد \* که از ان یار سب  
 بزم سخن \* خبری نیست ز نیمه دل من \* داغ بزم و ملال لاله نشال \* دار و دو سوز سیکشید بحال \*  
 چشم دارم که گاه گاه مرا \* از سر التفات دروی وفا \* یاد سازی که روز و شب خورم \* باشم در دس  
 فرخی کلیم \* نغمه و هلم در صنعت سجع را بهر امله تقاضیه چهار بهار بهر غرور دانشم و قدرت  
 ابر آرد غرور و قار سکه الله التفات اشتیاق دیدار فالین الانوار آن سر و جو بهار افتخار نه سحر کجه اظهار  
 نام ناچار با خضار پرداخت مدعا بخار دل به قیام از چنیکه لاله واداعه فراق از ان یار وفا دار نور  
 غمگسار سحر نهاده ام چون ابر بهار از فرط افطرد از زار میگیریم و بسان آبشار بهر از افکار شور  
 بسیار و غوغای بشمار میگویم روز فراق آن غنچه ارم رنگ شام غریبان نمود و شبها با نظر آن  
 و التبارگی ستاره فشام گهی ستاره شمار بهیهات که آن فراموشگار نقش یادین و لوفکار از صفحه  
 خاطر گلزار نگار بخت حک فرمود و گاهی این گرفتار بند انتشار همه تن حار را با قطار مطار اطلاع اخبار  
 اخبار مزاج تو و دشوار کاران نه نمودند افریدگار و زبایدار و خالق ستار که عالم الاسرار و بر همه مختار  
 سببی بر روی کار آرد که شب تا بحیران به بهار و صلت مبدل گرد و آرزوی دل بهر بهار



صورت دفع مضارها طریقی که از جلو نماید و حال اینچنین است که سازد کار او را روزگار و در گذشت  
چرخ نایب طبعیت دوستدار حمیده الطوار شیخ ذوالفطر مبارکه بخاک کمال بیاورد و سستیابی حکما  
درین جوار خلی و دشوار نمند انوار البصار شید محمد را بر این بخت آن گوهر شهباز درج و قافه فرستاده  
امید دارد که از عدم مضارها کسار سرایا بحسب نیاز زوده طیب مشهور به شهر و دیار همراه نیز خود دارند و گور وانه  
فرمانند زاده بخت بیدار یار و حاسد نیز خود را بخوار باد نغمه یازدهم در صنعت فوق  
النفاط مودن مهر و حسان مخزن دانش فراوان مهمل اتجا و مظهر و ادعای صفت اشتقاقه داستان  
آه و درد از کدام لسان غرضه و هم که دلم از طعن سنان کسانداران فراق و نشتر زدن فساد اشتواق  
سورخ سوراخ مانند لاله گسار است و خاطر فایز از ستم ترک خوشخوار در میان مصطر و خروشان المختصر  
از ان در گذشته شایع مدعاست نامه عطف طرز و مرسله و نوار مشعر اعتدال غصه تو و آثار و مرقه  
تو که فرزند سواد نمند در کاشانه آمال دوست لطف فرما مصدر صدق و صفا ستوده خصال لاله  
رام لال در اوقات فرخ سمات شبانه کش این وصول شده خاطر اخلاص با شریک خوش نشاء  
نشاء و انتعاش سامت و شوق رحمت و انوار مسرت و راحت دلها انداخت آوازه افسر و غلغله  
افسار از فلک الافلاک در گذشته و فلک زهره مثال از کمال فرحت قاص گشته خالق کاسار  
که دارنده خلق است و داننده رازان اختر سعادت را هموار در بهمان و اما ان دهمش غم تیر رسال  
عطا کن و برصد که حاصل نعمت موافقه و الا ان رسال ملا طفاقت تو و دسمات که نصف الملاقات گفته  
اندشاد و ما نمند نام ساغر ام ازراج مرق تناسل و ذات مودت صفات آن محسن الاخلاق  
رافع مقاصد و دستان و کافه روزگار باد نغمه دوازدهم در صنعت تحت النفاط طایر کامل حبیب  
دریا و دل مجب بر یار و احبام حبه یکراس اسپ را بهوار که بعد غصه و عید و ایام بدید صاحب بیک باد و باد  
حسب الطلب عاصی رسول بود پیاپی ایصال آمد بهر حال و حاجب که سپاس همچو مهر دلی و پیام دی  
سامی گویم الا کجایارائی که پره بجا آوری پویم دایب العطا یا و احکم که بای علی الدوام علو و صلیک دهاد و مجبا  
در آیام ماه صیام صدای طرب پیرای آمد آمد سامی بدایره سمع رسیده بود دیگر کم طالعی کار کرد که بحصول  
دیدار جمال با کمال محروم گردیدم حال را ب جلیل طور سی رحم بر حال ارباب پیر بکار برد که جلباب نوری  
صوری بر دارد و سبب الاسباب سببی بر روی پدید آرد که ماه سبب سامی وصال گرامی بوصول آید

اول سلام نغمه سیم و هفتم در صنعت معصل الحروف رب و دو و آن آرام بر طبع روان  
 و پنج ده دور آرد و دوم دور آرد و چهار دور آرد و دارا و درگاه از دوری آن دلارام و در دوم در دوم دور آرد  
 از دل آذری روان و آزاری و در وی دارم که از درک رای آدم دور آزان روان آرد و ام و ده و در  
 زاری آوازده و اور و ز می ده و در س ز و ز و ز و آ و ز می در و بران در آ و آ و آ و ز می آن راه  
 و دو که از ازل دارم از دل زارم در و دو نغمه چهاردهم در صنعت الفاظ موصول حبیب  
 شفیق محب خلق مهر لطف مظهر سلوک بعد تسلیم مطلب قلبی تسلیم میکنم منقده خلعت غنیمه مشکوفیت  
 صحت غصه لطیف مع یک سلک گهر لبی به با چین پهن بخت بخش من مسکین بی تسکین  
 مهن من فصل بخین علو تهی عطا کند نغمه یازدهم در صنعت خفا شفیق کامل فن ساده  
 شفیقت رازیب سلوک فیض محمد شش در عه تنزیه مرسوله شفیق آورد شبی پنج عدد تحت مرع نیر  
 حواله شیخ عالم چینی گرد جشن مکاره پیش والسلام نغمه شانزدهم منظوم چراغ افروز بر دم دوستدار  
 بهار گلشن الطاف یاری \* گل شاداب گلزار صداقت \* طراوت بخش لبستان صداقت \* منور  
 شمع فانوس دلار \* تجلی خانه صدق و صفا \* فروغ مهر اوج مهر و اشتیاق \* مهر پر نور بر جبهه و اخلاق \*  
 خردمند زان و لطف آمال \* گرامی شان یعنی رام گوپال \* پس از عرض سلام و شوق دیدار \* بود و نام  
 برایت از من زار \* خطی کز خواندنش مستی زنده جوش \* سمر با با لطافت بود و مهر و ش \* سوادش کل  
 جبینم گلزار \* حروفش رونق افرا گشتانرا \* نه نامه رفد باز رحمت \* بهار افزای گلزار رحمت \* نه نامه  
 دست گل ملکه باغی \* شب امید را روشن چراغی \* رسید و دیده را کرده منور \* مشام جان از و  
 گشت معطر \* باین لطف و وفا و خلق بچید \* خداوند بزرگ و پاک و واحد \* تراد از سلامت باکرامت \*  
 بهر هنگام تا دور قیامت نغمه نهم در صنعت تکرار لفظ قلم صاحب سیف و القلم و از وای  
 قلم و لطف و کرم سلامت چند ماه است که این قلم از لوح نادانی بوجه سعی اله قلمی چند که نظر بر حرم ایل  
 قلم میدارند بخت رو بکار نویسی مامور شده بود و از کمال محنت چون قلم گره گزیده شب و روز کار  
 قلم بخش تمام قلم می آورد و لیکن از اینجا که قلم ازل بوم شمنم غیر از حروف پریشانی و مانند قلم گردانی نمی  
 نه نگاشته و منشی قضا و قدر در قلم و وجودم بجز قلم صنوبر و جبرانی سامانی دیگر نگذاشته بعضی از  
 قلم نشان دفتر که بجز قلم و زبان بودند برین قلم از کمال حسرت قلم آسائینه نگاشته بجز قلم و بی عیب

گشتند غرض که از قلم تراش جان خراش بر سنگ کلامی شان شایع مراد مقلّم گردید عجب از تو قلمونی روزگار  
 چه قلم آرم به چرخ که به استغاثه پر دهم الا احوید کلمات غدرات این سهوا تعلّم چون صرّ قلم گوش اجابت  
 نرسیدند و بر صفحه سماج قلم کشیدند آخر کسان قلم جامه سیاه نامیدی پوشیده و قلم کردار از انجا روگردانید  
 بکمان محب کاظم علی که به تجارت شو قلمی می بردند و فروکش گشتم چون ایام سر بر سر اند نظر  
 بی سرنانی هم رنگ قلم در کشاکش ام مهند ابله سیاه از پائے قلم باین فحوا می شکستم که عنایت دلی را  
 قلم اندازد اخته چند در عه پاره قلم کار خیده لطف فرماید و کوتاه قلمی را رواند اخته جواب با حصول  
 حواله قلم سازند زیاده قلم کامرانی ابدال اباد جاری باد لغمه هشتادم در تکرار لفظ پاره پاره جگر  
 سن بنجا طران فراموش نمائی محبت پارینه روشن تر از پاره ماه خواهد بود که این خیر طلب پارین بوجیه پارینه  
 بساط که هنگام برداشتن نبیه او چون پاره باسه ابراز هم جدا میشود چه پاره دوزی تکالیف میسازد  
 که جگر قلم از بیانش دوپاره می گردد و لازم که بر دوی تمام به بر سیل بساط موجوده نروال فریز که بنور دوی  
 پارین ندیده و بنظر این پاره تفکر در بر مثل پاره سیم غنیز است پاره سعادت بکار بر بند و گاه گاهی از  
 تبلیغ پاره قوطاس که در آن صرّ می افتد هم پاره مسرت گردانند زیاده ماه پاره مراد همواره در غوش  
 باد لغمه نور دهم در تکرار لفظ چند عجا بال فعل نربانی چند رسنگه خندید که بچند ضروریات بکمان  
 منشی چندین لال صاحب متوطن برگرفته چند و سی وار گردیده بود و بر یافت رسید که آن دو چند فرمای  
 مایه نشاط از چند مهران چندین دین از نگاه دیوان جی چند به تحریک چند کسان بطینیت ملتوی  
 گردانیدند و دواهب العطا یکدانش از چونی و چندی مبر است گواه که باستماع نمینی چندین مستحق  
 دریاسے تفکر گردیدم که سفینه بیانش بچندین اوقات بساطل نمیرسد بشفق یا خواهد بود که چند بار  
 هنگام اتفاق یکدیگر در باب رعایت فرمودن مهران موصوف رو برو منشی چندی پیش رو  
 صاحب والد ماجد ان شفیق به سماجت تمام معروض نمودم مگر آنرا بچند ازل فراموش نموده کاریکه  
 پسند را می چندی جاگزینان این دار چند روزه نباشد عمل آوردند هیچ لحاظ به چند کارگرداری خیرخواهی  
 مهران مخرج نکرده حیف صد حیف که چندین بدت خلای کردی گاو خورانشا حتی اکنون خلاف  
 ماضیه جهان پیروی بکار بر بند که ز چند نشان باز مقرر شود زیاده نیاز لغمه بستم در تکرار لفظ  
 ماه ماه من ماهی ناطقه را ماهیتی کو که در لجه بیان شوق آتشنا گردن اچار مهر سکوت ابر لب اظهار

که چندین ماه بیایان نمی رسد بخادم ماه گشتان مراد را کنیا مقیوب بیان می سپارم که آنچه آن ماهیانه  
 و غلط وقت اجود ماه ارتقا سے چشمه و مرتب بر حال ماهی پشت شدگان باصوبه چین  
 ماه و یان خنده دندان تمامی سازند و فی تصورند که همواره سه و مری دوران اثر بخوده ماه پاره دولت  
 و مراد هم آغوش خواهد ماند این همی که فیهی آن ماه و آسمان اتحاد است زیرا که ماه ثروت و جواهر سپهر  
 حال احمدی دایم یکسان نمی نابد و عینا ماهی خامه را شناسد در ریاسه تحویر معیاسم که بر ماهی سحر  
 خویش نازان نبوده ماسیچ لطف و گرمی بخوانچه حال مهره چندان لیساط افلاس می گذارسته باشد  
 که رضا آفریننده مهر و ماه در مضمهر است بل اگر ماه و صلی دست دهد بدستباری عنایت  
 این ماهی شسیت افتاده تردد را رنجه ماهی گیر بلاد را مانند زیاده حاصلین همگ پر مایه نشاند  
 بحر تباهی باد فحیم نسبت و حکم در ذکر ارتقا رس آب رسان مزرعه اتحاد و رس گلستان  
 سلامت حق رسا با فضل و عین وقت رسی لیساط و خورده بودم که قدری بوسیدگی با و نرسیده  
 بود از این ماهی طالع نارسا بقضه ساقان رسیده چون امید بهم ریش بوجه اشتباه بر آدم رسوله آن  
 در و رس به دست رسان بدل دارم چرا که تا دست رسی خود در بهم رسانی و تبس مست کوشش  
 گفته اند ساز که از مقصود پیش لبان جریس نالان م حقی مع نازم غیاز تو فریاد رس و جواب  
 خطا را ز نارس آمده باشد نزد م رساند و عرق غشکر یعنی س تیغ را یک سوچه ضرر و لطف فرماید  
 نغمه نسبت و دوم در ذکر ارتقا کل گل گزار فرا نگی سلامت و دستبار اشتیاق را  
 بگناه س تعلیل آراسته و نگذسته ارادت بر یاجین نیازم بسته گل افشان مدعا سیرگ دکلین  
 گلستان و فاعنی رگین نامه دلکش که فقره گلگونش را بر و کش به احسن گلزاران گلبدن گل  
 گشتان چین و سوادش را که گل گل متاع آب رنگ جاوید در است رشک سواد گلشن توان گفت  
 به دست گلزار خان گل فروش بوقتیکه عالمیان را گلبارنگ نشنا ط از هر سو بگوش و جهانیان را شاه  
 گلفام انبساط به روش بود مشعر گل شدن غنچه مقصود سامی اغنی ارتقای منصب گرامی و نیز مع  
 بیکم در گلاب پاش خوش قماش گلاب افشان چهره صمد و در گلگونه رخساره وصول شده گلایی دل  
 به گل گلاب گلریگ کامرانی گل آگین گردانید و نیت شادمانی گل زمین قلوب دو انید هر گل  
 بریدن خورده محبت لباسه افروزی این روز گل بدایان گشت و شگفته دل زبانه از گلستان



روزگار اینجا گشته پادشاه مقصود باشد کشتن آنکه در اینجا در جنگ بگفت صحبت گرفتارم و اگر ممکن  
 باشد یکبار این سپهر جنگ خرید و غناییت فرمایند زیاده عدوی بعین از باک شمشیر جنگ شکن  
 آن سرگروه عساکر احسان سید جنگ لزان باد لغیر نسبت و محبت در میان لفظ  
 گوشن مجتبی طاهر از خارج بدو گوش این حلقه گوشن ارادت رسیده که بالفعل و نبات افزیند  
 سید گوشن شب میان محمد گوشن که در مین در گوش شهرت اند بکان آن گوشن بن گوشن محبت  
 آمده پرده گوشن آن کلمه گوشه اخلاق را به لطیفه های شیرین نگین گوشه خاطر را به تعلیمات  
 نمکین محبت قرین می نمایند قسم سماع بی گوش که گوش زدگی انجمنی از وظایف تیاق تمام لبان  
 گوشه ابر و حمید و اضطرابی بگوشه دلم سرگوشی گزیده را که حضرت موصوف را سمره جگر گوشه کاشی مل  
 که بخت همان شمرل آن گوشواره گوش وفاداری فائز میشود آینه گوش روانگی فرمایند تا اگر گوشه  
 اضطرابی محفوظ گردد و دم و دم که بر دم بحال شوق با سید گوش خوردگی مقدم نشان خرد گوش و است  
 غنچه گوش سید و از یاد آن گوهر گوش مهر و دلا در بیاب پنبه در گوش نبوده بسیار این منت بیکار  
 نیازمند را چون گوشه گمان خم سازند تا زبان گوشه شین در شکر و سپاس سامی جاری  
 گردد آلهی تا گوشه لال بر روشنی روشناس است گوش گرامی بگوش گذاری اخبار فرحت آمدود  
 باد لغیر نسبت و محبت در میان لفظ آب آب افزای آیدان آفتاب و آفریننده چرخ  
 دولا آن آتش آب آگینه مهر و ایل اشرف پائندگان اب و گل را سمره از حوادث و ایل  
 بر کران دارد داستان اشتیاقی ملاق آن آمدان محبت آب مشرب و الا فطرت را تحریک نموده  
 آب در سید چون است ناچار از آن در گذشته مدعا کارام از منگامیکه آن گوهر آیدر مودت یا قصه کار  
 آب و دانه آب و رنگ افزای آن دایره انداب سال طمانیت این آب بایز و دستان  
 را بایست که نامه نگاری سر سبز و شاداب نگردانند و گاهی آب را با سپاس قلم لشکر کنند و شیرین لبان  
 ماهی بی آب طیان و بزرگ سیاب در اضطراب است و هر دم مانند آب از خروشان و جگر  
 کباب آتی به آبگیر نقش خراب خیریت دیگر روان مگرداند و حال از آن سحاب آب رحمت  
 در فعل آنجا ازین خود امل تر صد اندازم که سمره آب پاشی باید آوردی مرعه اتحاد بر آبی شیر  
 میفرموده باشند که آب رفته سجوی در آید و کار و بار بی آبم را بی رویش بر روی مدام خانه کردان



آبروی نوزادگی و دوا جان دوا و نعمه نسبت و هم در تکرار لفظ آتش آتش ترمیمای محبت  
 سلامت شرح آتش انگیزی آتش بندی فراق و سینه سوزی آتش محرک اشتیاق الکسار <sup>تخصیص</sup>  
 نموده شایع مدعاست که اینها نموده است ملک اشیا و آدم باستماع خبر سوختن رشته حیات  
 شیخ آتش برادر ساسی با آتش زدگی مکان تنجی آتش مانده کلفت بدلم فروخت که سینه ام آتش کده  
 گردید فاشین ارکانون خاطر ماسمار سید آخر الامر آتش متعل آتشیدن در ایاب این قول که آتش  
 ص الصابرين فرو نشاندیم لازم آن سوز آتش زبانان هم آتش ز شکیبائی را بجام خاطر پذیرد و  
 دیگر دوش این فلک که شب و روز دبی آتش زنی خانه آن لشاطیر هر کسی ماند دل بخدا بخود  
 چشم در راه الطاف بر آید نعل آتش رنگ دل سنگ مانده زیاده بر شادابی آن آتش بیکر  
 فلک مهربانی از آتش بازی سپهر آتش مزاج آتش مباد و ضعیف و کمالی از آتش بیدود  
 سوره سوره نور با و نعمه نسبت و هم در تکرار لفظ خاک <sup>برای</sup> چند ماه است که خاکبوسی آتش  
 فیض نشان که خاکش برنگ کل الجواهر و شنی بخش چشم خاکساران است نصیب ما خاکبایان  
 خاکی لباس نگردیده نیم شب و در لبان ناکامان خاک افشان تر دوا و کماله لیکن کوختی که بیاورد  
 طالع خاک آسایش است پاسه روانی نشسته خاک که قالب خود از آب رنگ حصول ملازمت  
 خاک نشینان بارگاه مملی ناون سازم بخدا که درین موس مانند چوب آتش محرمی خاکستر میوم  
 آفریده این خاک را آن دیو سبی سازد که بهترین وجه خاک قدم خدام دالاس مرده دیده رند سید وین  
 خاک منزه عقیدت آیات گرد و دال مضطر از خاکبازی نگرانی باز آید بشادمانی گردید با فضل در سنگ  
 جسد را که از شایخه بندی چندی خاکبازی گو سبذ نامی که خاک در دهن آن بدسگالان سیه  
 با دازگار نوکری چون خس و خاشاک بر طرف گردیده هر چند که خود را لبان خاک را بر قدم بهر خاکی  
 نهاده انداخت احدی شمرش را از خاک ناکامی بدست مرحمت نه بر داشت ناچار آن خاک لبه روانه  
 خدمت عالی ساخته حامی سفرش است که براه عنایت دلی خاک نفلاس را از جیره حالش آب  
 معشیت پاک فرماید تا تب عتیش سنجاشی عشرت زائل گرد و نعمه نسبت و هم در تکرار لفظ  
 با و باده کش نیرم نوزادگی سلامت درین ایام مسرت انجام که ساتی نکون باده کمالی لبان باده  
 بیجان حیرانی بیانی میرسانید قاصد با و پاکیزه نوزی با و مانند یادکش در کشاکش ندامت چون

کرداد و در هیچ تاب نجات می انداخت هیچ بادبان کشتی لغت یعنی کفن نامه محبت لبان  
 با و جبار که در سخن گذار کند و نصارت بخش کلبه خزان گردیده و رفته در کلبه هر یک رفته کافوری  
 آفرایش داشت گوید که گردانید و صید مراد بادام مقیمان کو سوسه دوستی در سبزه مجا حالیا قدری  
 با و رنگهای گوناگون بدست بادل خزان باد فوش بخیریت آن عرق کش بادبان اخلاص  
 ارسال ساختم تو که از رسیدنش خبر دمی اطلاع رود که بادام که دار انتظارش چشم دو چادر دارم زیاده  
 کاشانه دوستان آباد و خانه امادی بر باد و نعمه سیم در تکرار لفظ چشم حدقه چشم  
 چشم بیکانگی سلامت سپیده دم که از خواب چشم گرم کرده بودم و چشم می پرید نگارین نامه سبوت  
 نیک تیر پا یک چشمه عینک نو چشم وصول <sup>سپاس</sup> چشم بر او که از فوط تر و چشم چشم  
 نمی زد از چشم زخم روزگار بر آن رسانید سبحان الله چه عینک که پیش رویش چشم چرخ از چشم  
 مهتاب بریده و مقابل آب و تابش چشم سیاب آب گردیده از سیاب پرده چشم کشیده دل و  
 جان با ستایش لب و چشم و آن گشته و شباهه <sup>آفتاب</sup> چشم برضیالین <sup>چشم</sup> خوشی از چشم فلک  
 افساده چشم آفرین که اگر لبان یک چشم صد بازبانم که در با هم حرفی از سپاس عنایت آن چشم خرم  
 مینای محبت را ساختن شوگان فتن است حالیا چشمه است از چشمه که آن سیر چشم انوارم  
 که دمام بادل <sup>سبحان</sup> الطاف شیمان <sup>سبحان</sup> العالی می افروخته باشند و آنچه نسبت احضار این <sup>چشم</sup> بین  
 چشم حقیق رفته بود و چشم که در چشم زدن حاضر خدمت شده بان مردک چشم آشنائی چار چشم  
 شوم و چشم در ابعانیه جمال با کمال جلالت تازه دهم که درین عرصه حکم قای نامدار بنابر چشم نهائی  
 زنفیداران موضع سپهوند که چشم دیدگی و تنگ چشمی فدا دهند می شان اظهار من اشک است بنام  
<sup>چشم</sup> و در شند هماندم با نسو چشم کشادم و زنه از آن دوست بیریا گاهی چشم نمی پوشیدم بهین که از انجا خود  
 می نمانم نزد آن چشمه نور سپهر مهرانی می رسم و در نیو لا چشم شد که پاچه خوب در آن ضلع طیار میگردد  
 بمعهد چشم اندازم که طوطی چشمی را که بعد از آداب اخلاص است از چشم انداخته نهائی از چشم بلبل  
 چشم خدیو عنایت فرماید دست بر چشم تحیف خواهد شد زیاده چشم مقصود صید گیر شادمانی با و فقط  
 خاتمه کتاب حمد و سپاس فراوان بحضرت گلشن آرای جهان و چین سیرای کون و  
 مکان همه هست که این نسخه هر دل غریب و موسوم بالمشای تمیز لطیفی نو دطر و لحو و رساحت سعیده

اوان حمید طبعه اختتام در بر پدید و غنچه دل که در یاد سوم افکار سر بتکی داشت با هنر اسیم غنچه  
 و سیم انصال این و مثال انگفید الهی تکرار یارین نظر است سخن در ریاض که بیان است گفته  
 و خندان است این گلستان همیشه بهار بهر شیخ صاحب قبول غنچه بیان بستان کلام نگین  
 طراوت آگین با و خط که بهر کین تاریخ تالیف که از نسیان طبع سلیم سر حشیم علم  
 و سیم دوست بر فرد مشفق کرمی شیخ علیم الدین صاحب علیم موقوف طبع حلیه  
 ملحق قنوج فرا چکید ریب گوش این شایسته معنی که وید \*  
 ز بهی منشی کالی ای صاحب چه انشایی بدل تصنیف کردند \* بود مهر فخر اش و کسب و نگین \*  
 نویسد شرح حسنش خامه تاجند \* چه حشیم ملاک سال تاریخ \* علیم امین خنین و صفش بگفتند \*  
 نظامی و صفی و فاضل هر سه به پیشش از خجالت سر بگنزند

۶۱۸۹۱



قطعات تاریخ طبع  
 من تبارج طبع بلند فکر آسمان پیوند امیر خیر خسر و قلم و سخن دانی رشک  
 انوری و خاقانی ابلع البکاء فصیح الفصحا استاد اوان سبحان زبان  
 ممدوح غائب و حاضر خباب اعتصام الدوله امیر اکلب حسین خان  
 بهادر مبارز جنگ المستخلص به نادر سلیم الله القادر و پی کلکتر سابق  
 صلح فرج آباد

تیمزاتیر و نافر است \* و انشایی مرتب که در نثر و زائف خواستم تاریخ نادر \* ندام که تسبب محمود نثر \*  
 من تبارج افکار رنگین شاعران بزرگ خیال معجز که سخنوری را مقدر به پیش  
 مولومی فدای علی صاحب عشر

چرخش طبع گردید انشاد لا \* ز نثرش ابوالفضل و طعنا نخل \* خطش چون خط و خطان باضا \*  
 و لاف و لکشت بود متصل \* ز تحریر تمییز جاد و نگار \* عطار و بحرین دوم مشعل \*  
 بگویش بی روی انلاط سال \* شد انشای تمییز مطوع دل \*

ولہ  
 سچا انشای تہذیب چپ چکیا \* ہوئی مثنویوں کی جیت نہیں \* زبان صاف اور زور پر دست \*  
 مضامین نازک عبارت بلیغ \* لکھویش تاریخ یون طبع کی \* کہ کیا خوب جہاں کتاب لکھیں \*  
 من کلام بلاغت نظام شاعر زبکین بیان بلبیل نہر اردستان گلزار  
 ہندوستان منشی طوطا رام صاحب شایان مولف مہا بہارت منظوم  
 تصنیف شد چہ نیکو این نسخہ دلاویز \* مسلک گہر سطویش نقارت و گہر زہر  
 چون فکر سال طبعش در طبع دوستان \* شایان بگفت سالش تشریحات و تائید  
 طبع را دجا و نگار سخنور ز مادر فکر فرامی مضامین لطف کشی اثر علیصا

### اشرف

فخر علم و فضل کا لیر اے \* ختم بذات پاک شان بہت \* کرد تصنیف طرفہ انشائے  
 یافتہ در سخن و لکھن شہرت \* بہر تاریخ طبع او شد فکر \* گفت اشرف عبارت  
 نم ۱۲۶

### ولہ

چون بفضل ایزدی مطبوع شد \* این کلام منشی زریبا سخن \*  
 گفت اشرف مصرعہ تاریخ او \* بین کلام منشی زریبا سخن \*  
 از طبع معنی خیر سخنر جادو تقریر شاعری بہت صاحب فکر و منشی  
 گوئید پیر شکار صاحب فضا

منشی لکھن سنج کا لیر اے \* کرد تصنیف نسخہ معقول \* چون بیادش زریور طبع  
 سخن حسنتش بود فضا و طول \* بہر سالش بدوستان نبوت \* ہر کی کرد افتخار حصول \*  
 دل چودہ فکر سرچوب بہاند \* آیت لطف غیب کروند دل \* ہاتھی ہا فضا زرا بگفت \*

سال او شد لکھن مقبول \*

من نتائج طبع و فن رولق نیرم سخنوری مخدومی مگر می نشیند و پیر شاد  
 صاحب و سہی منیجر مطبعہ او دہ اخبار

چونکہ انشای خوشنویس بہت طہر با خوبی \* دل اہل سخن گردیدار حسن خطش خرم \*

برای انبساط خاطر احباب سال او \* بگویم شکر مطبوعه انشا و لکشی عالم \*  
 از تبحر فکر مؤنس و فادای خوش قلم جاد و نظریه منشی کنبی لال صاحب قلم  
 ملازم سرکار نواب صفر حسینیان مؤنس فرخ آباد  
 با هم ملک سخندان تیر خوشن \* دید و در آن ندید شکرش از روزگار \* داد بهر طبع انشائی دلاور و لطیف \*  
 و چه انشا نشان است از قلم \* سال تاریخ سحر کلک فکر می نمیز \* ز در قلم زیبا و خوب بنظر بی \*  
 من تبارج طبع موزون سربایه قابلیت و استعداد دوست والا که منشی  
 بلند یو پر شاد صاحب احقر \*

اس انشاکی اوصاف کیا بون \* که لفظ به فقر و دلپذیر \* عجب می کیا اسین نام حروف \*  
 که دانا بولس بگیتی می اسیر \* بولی فکر احقر کو تاریخ کی \* که بادل نی به ناسه و نظیر \*  
 از طبع رسا شاعر نکته دان لطیفه سنج دوست پرور منشی چندی پر شاد  
 صاحب تحاصل احقر \*

مطبوعه شکر دلاور و لکشی \* احقر بدان که هست در آفاق بنظیر \*  
 زین مصرعه لطیف بنقو طاسال \* آمد طبع و آه ز سینه شکر دلپذیر \*  
 از طبع سلیم لیاقت آمال بنیاد منوال تحلیص فہم شاکر و مولف \*  
 بگفت رب طبع چو این نثر آتشاد \* از دل پسند ساخته ہر صاحب کمال \*  
 بگفتم فہم کی از غلط سال آن \* گردید طبع و آہ چو انشائی بہیال \*  
 طبع را وسعادت انصاف و دلالت شعار لاله کجمن پر شاد و تحلیص بہا شاکر و مولف  
 تالین استاد ز کین قلم \* چو شد طبع شرفیض و نفیس \* \* \*

پی سال تاریخ آن ای بہار \* ز سبے گلستان بہار \*  
 طبع زاد مجموعہ لیاقت و استعداد غزلی منشی جانی پر شاد و تحلیص ضمیر  
 چو شد طبع این نسخہ لا جواب \* ز تصنیف آن منشی سبے نظیر \*  
 لفظی پی سال تاریخ طبع \* چہ مضمون ز کین رقم کن ضمیر \*  
 ۱۲۷۴

از قلم شکسته رقم مولف عجم نوام \*

منشی نول کشور عالی است \* مرده مراد بین الطلوع و زوال \* افزود بهار طبع الشاکم را \*  
کشم خفاش بابت مشکور تاریخ و نگین گفت فخر \* جاوید الهی شود انشا مشهور \*  
تاریخ مجسم ماه اپریل ۱۳۷۱ شمسی روز جمعه بنکام شب صوت ختام یافت فقط \*

شرفنامه نیکه ملک فی عدیل و سیم منشی انوار حسین صاحب سیم مظهر

بعد از خالق پیچیده هزار عالم و نعمت آب رخ طین حضرت آدم و سقیات آل کرام و موج اصحاب عظام  
الوار حسین تسلیم در کعبه پدید و با و از بلند می گوید که مطلع قصیده و عنایت و متقطع غزل رعایت مرجع  
ارباب دانش الهی اصحاب پیش قدم و جند خیالان مری خوش مقالان قدر دان اهل کمال  
و مهر رفیق نواز دست پرور نسیان کرم جان هم موج بحر عاطفت و درویشی ملاطفت آبار  
کشت حد و کشای نخلینه حد یقه بسته رانی عقیل و فهم و فرزانه روزگار منشی نول کشور مالک  
طبع کا پیور و اوده اخبار که از زمین انقاس اوین مرده زندگی یافت و از پر تو الفاظ  
ستاره طالع منشی کسرتان یافت من و جو صله من که در رقم تعریف قلم رانم من و زبان من  
که در بیان توصیفش حرفی نوانم قطره از توکت نیل چه گوید و پرش از جسامت پسیل چپ  
نگ از عرض سخن مجبور انگ در بریدن راه مغرور کتاب تا دور و لا جواب از اول تا آخر انتخاب  
و تخت قلم نزاکت رقم جوهر تیغ زبان آوری نشا داده سخنوری گوهر صبح ادا نگاری مهر  
نویسندگی جلای دارا آئینه فصاحت مساحت که صحرای بلاغت پرده دار سر پوشیده  
ستانت شاه کش زلف و در سلاست اختر نظم رنگین مبدع نشر نو آئین منشی کالبر  
تیز خلق منشی دیو بر شاد غرور که با بر سخن ست و ستاد فن ست تکلف را آنگاه در ضائع کرده  
هشی ندیده و تصرف لافیه که در بهایع نموده گوشه نشینده الفاظ درست واه واه  
بندش حیت سبحان الله تازی شده رنده مضمون و لکتهایش نازکی بنوع معرفت  
دید و ری آید و ملاحظه فرماید که هر مکتوب با سلوب تازه ست و بهر فقره حسن اندازه



از رنگینی عمارت بر صفی رنگ بهار است بلکه در قفس منی شکفت زارها تا خیال با آب و خاک  
 تلاش است و موهج سخی با سه خوش قماش در مطیع کایه طبع فرمودند و شناختا فترا  
 درخت گریه نش نمودند خیا نچه هست و بفرم مارج شمس این کار انجام یافت و بفرم بفرم بفرم  
 ۴ شهر و شناخت ۴

منطوق گشت چون کتاب مستیز	وله	طالبش گشت بر فقیر و سخته
میشکش بهر سال سرگرداند		دانش فیض و رسا و سخته

۱۲ ۸۴



۴۱۲۲

۱۲۴

# صیغ نامد اعلا انشائی

صیغ	غلط	صفر	سلط	صیغ	غلط	صفر	سلط	صیغ	غلط	صفر	سلط
۳	۱۹	۱۵	۱۹	میراب	میراب	۵	۱۰	رایز او افروز	رایز او افروز	۱۰	۱۰
۴	۲۲	۱۵	۱۹	حزق	حزق	۱۲	۱۰	غضن	غضن	۱۰	۱۰
۵	۴	۱۶	۳	داسپ	داسپ	۱۹	۱۰	تیر پری	تیر پری	۱۰	۱۰
۵	۱۳	۱۶	۴	گدازم	گدازم	۲۰	۱۰	بچشم	بچشم	۱۰	۱۰
۵	۱۴	۱۶	۱۱	برق	برق	۱۰	۱۱	افکار	افکار	۱۱	۱۱
۶	۴	۱۶	۱۳	عبارت	عبارت	۴	۱۲	آب مال	آب مال	۱۲	۱۲
۶	۴	۱۶	۱۶	افکار	افکار	۱۱	۱۲	افکار	افکار	۱۲	۱۲
۶	۱۲	۱۶	۲	بجبر	بجبر	۱۸	۱۲	نور سید	نور سید	۱۲	۱۲
۶	۱۲	۱۶	۱۲	گرداند	گرداند	۵	۱۳	اوامر	اوامر	۱۳	۱۳
۶	۱۳	۱۸	۱۹	یاتی	یاتی	۶	۱۳	امر	امر	۱۳	۱۳
۶	۱۶	۱۸	۱۰	مرات	مرات	۴	۱۳	کماق	کماق	۱۳	۱۳
۶	۱۶	۱۸	۲۱	افکار	افکار	۸	۱۳	وار	وار	۱۳	۱۳
۶	۱۸	۱۹	۴	آب سان	آب سان	۲۲	۱۳	کدیور	کدیور	۱۳	۱۳
۶	۲۰	۲۰	۳	کشاووز	کشاووز	۲۳	۱۳	دار	دار	۱۳	۱۳
۶	۵	۲۰	۲۱	بستر	بستر	۳	۱۳	بجرف	بجرف	۱۳	۱۳
۶	۱۸	۲۱	۲	مرد	مرد	۳	۱۳	سفینه	سفینه	۱۳	۱۳
۸	۶	۲۱	۵	پیرشان	پیرشان	۹	۱۳	انال	انال	۱۳	۱۳
۸	۱۹	۲۲	۲	عروشان	عروشان	۱۳	۱۳	سوش	سوش	۱۳	۱۳
۹	۴	۲۲	۱۲	باخود	باخود	۱۹	۱۳	دول	دول	۱۳	۱۳
۱۰	۳	۲۳	۱۶	برد	برد	۲	۱۵	نشرین	نشرین	۱۵	۱۵

صفحہ	سطر	خط	صحیح	صفحہ	سطر	خط	صحیح
۲۳	۱۹	دارم	دارم	۱۲	۱۲	کبرک	کبرک
۲۴	۱۰	درنگدار	درنگدار	۸	۲۵	انکار	انکار
۲۴	۱۰	بعضاف	بعضاف	۱۹	۳۱	بیکستند	بیکستند
۲۵	۱	فشار	فشار	۶	۳۲	لازم	لازم
۲۵	۹	مکاتیب	مکاتیب	۸	۳۳	برآورد	برآورد
۲۵	۱۵	پردخت	پردخت	۱۲	۳۲	انکار	انکار
۲۵	۱۸	انکار	انکار	۲۱	۳۲	عشر	عشر
۲۶	۵	برخورد	برخورد	۲۲	۳۲	باد	باد
۲۶	۸	لاله	لاله	۲۲	۳۲	ساقی	ساقی
۲۶	۱۴	جہاد	جہاد	۱۰	۳۳	چشم بآب	چشم بآب
۲۶	۲۲	بای بی ساری	بای بی ساری	۱۲	۳۳	خروش	خروش
۲۶	۲	دورار	دورار	۱	۳۳	انکار	انکار
۲۶	۴	دور بران	دور بران	۱۵	۳۲	انکار	انکار
۲۶	۱۵	وحد	وحد	۱۳	۳۵	سحر	سحر
۲۹	۱۳	کتاب	کتاب	۸	۳۶	کیا	کیا
۲۹	۱۳	ن ساز	ن ساز	۵	۳۶	و غنائت	و غنائت
۲۹	۱۳	مقصود	مقصود	۱	۳۸	نقش	نقش
۲۹	۱۴	الر	الر	۳	۳۸	خوش	خوش
۲۹	۱۴	بیتداد	بیتداد	۶	۳۸	غنی	غنی
۲۹	۱۵	برکوش	برکوش	تمام شد			



CALL No. ۸۹۱۵۵۴۴ ACC. NO. ۷۱۲۲  
 AUTHOR محمد علی راجہ  
 TITLE انسانی حق

THE BOOK N

Date	No.	Date	No.



# **MAULANA AZAD LIBRARY** **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

## **RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

